

شعر و عرفان
در محک قرآن

و
شقایق ادبی
پنستو و دری

Ketabton.com

از برادر حکمتیار

شعر و عرفان
در محک قرآن
و

شقایق ادبی

پننتو و دری

از برادر حکمتیار

عرض ناشر _____ شعر و عرفان در محك قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

اداره میثاق ایثار در این نوبت هدیه ای از دبستان شعر و عرفان برای خوانندگان عزیز خود پیشکش می‌کند، مجموعه کوچك ولی پربهائی از چکامه‌ها و پارچه‌های ادبی برادر حکمتیار و بحث دقیق و تحلیلی در باره شعر و عرفان از دیدگاه قرآن که "نشریه میثاق ایثار" افتخار نشر آنرا داشت و اکنون در صفحات این مجموعه در اختیار خوانندگان عزیز خود می‌گذارد.

در این رساله، بحث جامع و دقیقی را خواهید یافت، در باره شعر و عرفان و معیارهائی که قرآن در رابطه به شناسائی شعر خوب از بد و عرفان اسلامی از غیر اسلامی ارائه می‌کند

کسانیکه علاقمندند حقیقت عرفان اسلامی را درك کنند و ملاك‌های دقیقی برای شناخت آن در اختیار داشته باشند و به اصول کلی و مبدئی آن دست یابند، مطالعه این کتاب را توصیه می‌کنیم.

آنانکه می‌خواهند شعراء مورد تائید قرآن را از شعرائی که قرآن از آنان به سختی نکوهش می‌کند، شناسائی کنند و علاقمندند از هدایات و رهنمودهای قرآن در رابطه با شعر آگاه شوند، این رساله را در اختیارشان می‌گذاریم.

شعر و عرفان در محك قرآن _____ عرض ناشر

قابل یادآوری است که در نوبت جدید طبع این رساله چند چکامه ادبی تازه برادر حکمتیار در پبنتو و دري را توأم با تبصره ای از دوست ایرانی ما مصطفی راد مهر استاد جامعه اسلامی اسلام آباد داریم، او در تبصره خود اعتراف می کند که قبل از مطالعه این رساله ذهنیت مغشوشی در باره برادر حکمتیار داشت که این رساله آنرا یکسره دگرگون ساخت، او در باره این رساله می نویسد: بخش اول این کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم. بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید... امیدواریم با نشر این کتاب، خدمتی به نشر فرهنگ ناب اسلامی کرده باشیم و دین خود را در دفاع از ارزش های اسلامی و دعوت مردم بسوی قرآن ادا کرده باشیم.

و ما توفیقنا الا بالله
علیه توکلنا و الیه انبنا

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

مصطفی رادمهر

شقایق ادبی

نگاهی به کتاب: شعر و عرفان در محك قرآن و شقایق ادبی،

بقلم: مهندس حکمتیار

با عربده مستانه خرس سیبریایی که برای مکیدن خون سرخ
افغان، زالو وار در شبی تار بدین سرزمین رخ نهاده بود، چك چك
شمشیر دلیرمردان بود که سکوت مرگبار شهادت را درهم
شکست...

از جمله ستارگان امید که در کبد آن آسمان سیاه ناامیدی
درخشید ستاره انجنیر حکمتیار بود..

این ستاره در تاریخ معاصر جهاد اسلامی در دید سطحی
نگرانی چون من در موج پرتلاطم درخششها و افولهای متوالی بسر
برد، و از آن روزی که زوزه بدنام تیر مرگ بر کابل آتش فتنه گشود،
نام حکمتیار به ناگاه از درخشش افتاد، و بعدها چون به سرزمینی
که در تاریخ چند قرن اخیر جهان اسلام همواره نقش خنجر نفاق را
بازی کرده است پناه برد، انگشتان اتهام را دو صد چندان بسوی
خویش نشانه گرفت.

و من که او را صخره ای سنگدل بیش نمی دیدم با دیدن عنوان
درسی، علمی و پژوهشی (شعر و عرفان در محك قرآن) و نفس

شعر و عرفان در محك قرآن _____ نگاهی به شقایق ادبی

ادیبانه (شقایق ادبی) به نگارش او حیران ماندم و با خود در تنهایی نفس خویش گفتم که از سنگ سیاه چه بر خواهد آمد؟! این تساءلات مرا بر آن داشت تا کتاب را ورق زنم. با خواندن آخرین صفحه کتاب دیدم که حکمتیاری که من تصور می کردم چیزی نبوده مگر ترشحاتی زهرآگین که اقلام بیمار در ذهن من آنرا نقش زده، و نویسنده این کتاب را با آن هیچ نسبتی نیست.

نگارنده این کتاب قلبیست آکنده از محبت، عشق و وفا به میهن... نمادی است از ثبات و استقامت، پرتویی است از ستاره ای مظلوم که در پشت ابرهای کبود و تارزدانی بوده و هر صبح و شام طعمه شلاق صاعقه های بی رحم دوستان نادان و دشمنان کور دل قرار گرفته است، آری! سنگی است ولی چون سنگ موسی علیه السلام که دوازده چشم گریانش برای سیراب کردن ملت و میهنش همیشه اشک می ریزد.

بخش اول کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان، و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم.

بخش دوم کتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد، و عقلی هوشیار و جگری پر خون بر می آید:

در (پروازی در خیل پر سوختگان) شاعر تصویری گویا از آن روزهای اول جهاد افغان رسم می کند که ملت در خواب بود و (مرگ ننگین در کمین) و (صیاد سرخ در مرصاد) و او جوانمردانه بانگ بیداری نواخت و ملت رادمردانه به ندای او لبیک گفتند و از ابرها و کوه های نا امیدی گذشتند. کمی مانده بود که جام پیروزی سرکشند که پیر سالخورده ای از یاران راه گردن همت را کج نموده

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

پرندگان سفید راه را به همگامی با پرندگان سیاهی که بر زمین
هموار لمیده بودند دعوت کرد. متأسفانه دعوت شاعر به پایداری
نتیجه ای (مطلوب) نداشت و ... همقطاران (در پیروی از يك طماع)
فروید آمدند و او مجبور شد در گوشه ای دور از دیگران بر زمین
بنشیند. در لحظاتی که شاعر در پی راه نجاتی دیگر بود انفجاری آن
یاران نیمه راه را در هم بلعید و (برخی را پاها شکست، عده ای را
بالها سوخت... برخی بر زمین افتادند، و دیگران با بالهای سوخته،
نیمه جان و سراسیمه با او به پرواز درآمدند تا بسوی هدف روند.
(جامه سرخ وصال) زمزمه ایست گوارا که با موسیقی بسیار
دلنشینی صداقت، شجاعت و رادمردی شهید را به تصویر می
کشد، شهیدی که:

از صدای رعشه دار بم صفیر توپ و تانگ
شرك می پنداشت ؛ اگر از مرگ دمی ترسیده بود
شهیدی که با جامه گلگون به خون از گذار معرکه سوی وصال
پروردگار خویش رفت.

(همسایه بی رحم) دود آهی است گله آمیز که از قلبی آکنده درد
و رنج بر می خیزد تا پرده از همسایه خیانت کار برکشد، همسایه ای
که تن به بردگی داده، به دشمن اجازه داد تا تفنگ بر شانه اش
بگذارد و ما را کعمه آتش ننگین خویش سازد.

قصیده (عروج روح) حقیقت نماز را به تصویر می کشد، (نگه
بر آسمان داشتم ... بدیدم آفتاب را رنگ پریده... سر فرو کرده...
برای سجده رو سوی زمین کرده...) در این لحظات ندایی آسمانی
همه را بسوی سجده گاه، کعبه، می خواند تا در سایه آن از ته دل
فروتنانه سر تعظیم در مقابل جلال الهی فرو آرند و عهد کنند: (که

شعر و عرفان در محک قرآن _____ نگاهی به شقایق ادبی

دائم می پرستیمت به تنهائی... مدد جوئیم از این درگاه به تنهائی
(آیا مرا می پذیری) انابتیست بسوی خدا، و پیمانیست نو به
عهد نوین، شاید که اشک نیایشش آسمان را بر آن دارد تا یا
پروردگارش به او التفات کند و یا او را بسوی خود خواند:
آیا بسویم بر می گردی؟

یا مرا بسوی خود می خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟
(مرا دریاب) اشکی لرزان انابت است که با دستان تضرع و
زاری درگاه لطف الهی را می کوبد و از او و تنها او می خواهد که
در پهنای بی کران اقیانوسهای پر تلاطم هجران او را دریابد.
(بگذار بسوی خدا پرواز کنم) شکایتی است از همسنگران و
مجاهدانی که در راه جهاد با او همسفر بودند ولی به ناگاه در دام
طمع دشمن، گول مکاران زمانه خوردند، دعوتیست به مردانگی، و
میثاقیست با راه و هدف که هرچند یاران نیمه راه کج روند، تا دم
آخر پایدار بماند.

شاعر در هیاهوی اضطرابات و پریشانی ها خواب و آرامش
ندارد، لحظه های خوابش هم پروازیست بسوی کرانه های آسمان
بلند، تا (خوابگاه انجم)، که روح امید با نیرو و توان بسیار بال می
زند و بشدت می تپد، و لحظات تلخ ناامیدی ها را کنار می زند.
(اینجا مأوای ما نیست) شاید اشاره ای باشد بجایی که شاعر
در لحظات عقب نشینی از میدان بدانجا پناه برد، بدین امید که از
آنجا به سوی قله سربلندی پر کشد، ولی دریافت که در آنجا نیز بوم
حکمران است، و یزیدیانند که در لباس حسینیان بر مسند قدرت
لمیده اند، در ادبیات این قصیده صحنه ای از رنج و درد میهنش را

نگاهی به شقایق ادبی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

به تصویر کشیده و با پیامی روشن ملتش را علیه ستمگر می
شوراند.

پایان این دفتر موسیقی پر طنینی است از تضرع و زاری به
بارگاه خداوند متعال تا میهنش را شاد گرداند و روحی است که در
جوانان و رزم آوران میهن می تپد تا بار دیگر چون پدران خویش
فخر تاریخ گردند و پوز دشمن را بخاك بمالند:

آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوائی نبوده بهره بی باوران
ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی
عالم است مادیون ایشارت به حکم داوران
دام تقدیر می کشد هر قدرت مغرور را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

شعر و عرفان در محك قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

شعر و عرفان از دیدگاه قرآن

قرآن همانگونه که در مورد سایر ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان معیارهای دقیق و ملاک های روشن و واضحی در اختیار مخاطب خود می گذارد و خوب را از بد و مفید را از مضر معرفی می کند، در مورد شعر و عرفان نیز معیار های دقیق و روشنی ارائه داشته و خط فاصلی میان شعر خوب و بد و عرفان اسلامی و غیر اسلامی می کشد. کسانی که به قرآن باور دارند و آنرا رهنمای خود در همه ابعاد زندگی گرفته اند، مکلف اند در رابطه با شعر این ملاک ها و معیار ها را مراعات کنند و این دستور ها را بکار گیرند و عرفان را در آئینه آن ارزیابی نمایند.

قرآن شعر را به دو دسته تقسیم می کند:

شعر مورد پسند عناصر منحرف و گمراه، شعری که پیام واضحی ندارد، هدف و جهتش ثابت و روشن نیست، در خدمت اهداف مقدس انسانی نبوده، شاعرش در هر وادی سرگردان بوده و به هر شاخی دست می اندازد، با زندگی عملی انسان سر و کاری

شعرو عرفان در محك قرآن

ندارد، مصروف خیال پردازی ها بوده، از زمین بریده، به آسمان نرسیده، میان ایندو در فضا معلق مانده، نه سمت پروازش مشخص است و نه محل فرود آمدنش، به هر سو تیراندازی می کند، ولی بدون خریطه! با شعر خود چیزی را می گوید که نه قصد عمل به آنرا دارد و نه توان و جرأت آنرا.

شعری که از ایمان و باور راسخ مایه گرفته، در خدمت عمل صالح است، از دل زنده به یاد خدا نشأت کرده، همه اش یاد و ذکر خداست، فریاد مظلوم را انعکاس می دهد، با شعر خود از ستمگر انتقام می کشد و از مظلوم دفاع می کند.

قرآن درباره این دو نوع شعر می فرماید:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ *
وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ *

الشعراء: ۲۲۴-۲۲۷

و این شعراء را گمراهان پیروی می کنند، مگر نمی بینی که آنان در هر وادی ای سرگردان اند، و چیزی را می گویند که به آن عمل نمی کنند.

قرآن در این آیات چند معیار دقیقی برای شناسائی شعر بد در برابر ما می گذارد:

شعری که در جمع گمراهان و بدکاران مقبولیت دارد، در صفوف آنان زمزمه می شود، افراد این گروه در پی آن می روند، محفل خود را با آن رونق می بخشند، عناصر بدکردار و بد رفتار در آینه آن مشاعر و احساسات خود را می یابند، فرهنگ خرابات در آن بکار رفته، از اصطلاحات مورد استعمال مجالس رندها در آن

شعر و عرفان در محك قرآن

استمداد جسته شده، اهل خرابات ساقی شانرا با آن می ستایند، می گساری های شانرا توجیه می کنند، چشم و ابرو، زلف و خد و خال نگار شانرا ستایش می کنند. هر شعری که چنین باشد، و توسط اهل خرابات مورد استفاده قرار گیرد، شعر زشت و از نظر اسلام مردود است.

شعری که هدف روشن و مقدسی را دنبال نکند، در خدمت آرمان های متعالی انسان نباشد، خط مستقیم و روشنی برای رسیدن به این آرمان ها در جلو مخاطب خود ترسیم نکند، بر عکس از لابلای آن انسان احساس کند که شاعرش در وادی های گوناگون سرگردان است و با شعر خود ما را از وادی ای به وادی ای می برد، نه سمت پروازش مشخص است، نه خم و پیچ ها و فراز و نشیب های پروازش، و نه محل فرود آمدن اول و دوم و آخرش، گاهی بر این شاخ می نشیند و گاهی بر آن، قصدش این نیست که ترا بسوی هدف خاصی رهنمایی کند، خم و پیچ ها، فراز و نشیب ها و علایم و نشانه های راه را بازگو کند، به پرسش های رهرو پاسخ بگوید، نگرانی هایش را مرفوع سازد، ترس ها و واهمه هایش را از میان بردارد، به او جرأت بدهد، گام هایش را استوار سازد و به قلبش نیرو بدهد، بلکه هدف او فقط آنست که تعجب و حیرت مخاطبش را نسبت به زیبایی کلام خود و خد و خال آن برانگیزد.

شعری که با زندگی عملی مردم سروکاری ندارد، ترجمان درد ها و رنج های مردم نیست، نه کارگری در کارخانه آنرا فریاد دل خود می خواند و نه برزگری در مزرعه و نه مجاهدی در سنگر، نه رهنمای عمل دیگران است و نه شعار های زندگی عملی خودش، خیال پردازی هائی است که پرواز های ذهنی شاعر را به نمایش

شعرو عرفان در محك قرآن

می‌گذارد، چیزی را در قالب شعر بیان کرده که به آن عمل نمی‌کند.
قرآن گروه دوم شعراء را از این دسته مستثنی نموده و چنین معرفی می‌کند:

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَ
انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ* الشعراء: ۲۷

مگر آنانکه ایمان آورده اند، و عملکرد های صالح داشته اند، و
خدا را به کثرت یاد کرده اند، و پس از آنکه مورد ستم قرار
گرفته اند، انتقام کشیده اند، و ستمگران خواهند دانست که در
کدام پرتگاهی سرنگون می شوند.

در این آیات چند خصوصیت بارز شعراء مورد تائید قرآن
توضیح شده است:

شعرای مؤمن اند، شعر شان از ایمان و باور راسخ شان مایه
گرفته، اشعار شان در خدمت ایمان شان است، آثار ایمان را در هر
بند شعر شان مشاهده خواهید کرد.

مرد عمل است، قبل از آنکه شاعر باشد، مرد صالح و نیکو
کار است، چون کسی نیست که در عملنامه اش جز شعر چیزی
دیگری سراغ نمی شود، سرمایه زندگی اش شعر بوده، عمر و وقت
و استعداد هایش را فقط در جمع آوری همین سرمایه مصرف کرده
است، برعکس اینها او شعاریست که فقط لحظات فراغت از "عمل"
را به شعر اختصاص داده.

همواره به یاد خداست، زبانش همیشه به یاد خدا تراست، دل
او به یاد خدا می تپد، شعر او از دل ذاکرش برخاسته، اگر کسی را

شعر و عرفان در محك قرآن

می ستاید خداست، اگر با کسی اظهار محبت می کند خداست، اگر به کسی طمع و امیدی دارد خداست، اگر از کسی ترس و بیمی دارد خداست، خدا را می پرستد، از خدا استعانت می جوید، بسوی خدا دعوت می کند.

شاعر مبارز و مجاهد است، از مظلوم دفاع می کند، یار و یاور مستضعفان است، فریاد مظلومان را انعکاس می دهد، بر ظالم می تازد، به قیام علیه ظلم دعوت می کند.

با توجه به معیارهائی که قرآن برای شناسائی شاعر خوب از شاعر بد در اختیار ما گذاشته است به آسانی می توان در مورد شعر و شعراء قضاوت کرد و خوب را از بد شناسائی نمود.

متأسفانه بدلیل اینکه مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیار هائی که قرآن در این مورد در اختیار ما می گذارد، فاصله گرفته اند، شاعری را ارج می گذارند و کلیاتش را گرامی می دارند که لازم بود آنرا دور می انداختند و التفات و اعتناء به آنرا گناه تلقی می کردند. شاعری که غزل هایش بازار گرمی در خرابات دارد، در هر صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عریان و پیراهن چاك و گیسوی دراز خود نمائی می کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسند و می سرایند، عده ای می آیند این شاعر مقبول خراباتی ها را "عارف" و "صوفی" می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دوساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و بگویند که مراد او از اینها چیز دیگری است، شما اشتباه می کنید که آنرا بر ظاهرش حمل کرده

شعر و عرفان در محك قرآن

ايد؟! كمی از این ظواهر پا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب ها را بنگرید تا به "بطن" کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درك کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام "وصل" رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می گوئیم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب را عرفان اسلامی می خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می توانید خدا را به این نام ها یاد کنید و اشکالی ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات متداول میان رندهای خرابات استمداد جوئید؟! مگر نمی بینید که در تمام قرآن يك بار نیز کلمه "عشق" و "عاشق" و "معشوق" بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای اینکه اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبرش این اصطلاحات را بکار گیرید. مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباه برانگیز خودداری کنید، آنجا که می فرماید:

شعر و عرفان در محک قرآن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا
وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ*
البقرة: ۱۰۴
ای مؤمنان! "راعا" مگوئید "انظرنا" بگوئید و گوش فرادهید و
برای کافران عذاب دردناکیست.

اگر در مجلس پیامبر علیه السلام از استعمال صیغه "راعا" به
غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه
دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که
باید لفظ "انظرنا" را بکار برد، چون مفهوم واضح و غیر قابل
تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً
الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی دانیم چگونه
جرأت می کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی
را بکار می برند که کمال بی ادبی و هتک حرمت شنیع نسبت به خدا
و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که
می فرماید:

قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ
سَبِيلًا*

الاسراء: ۱۱۰

بگو: الله را (به کمک) بطلبید و یا رحمان را بخوانید، هر کدامی را
که فرامی خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای
است، و دعايت را نه با صدای بلند بکن و نه آنرا مخفی دار و راه
وسط میان این دو را جستجو کن.

همچنان می فرماید:

شعرو عرفان در محك قرآن

وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا وَذَرُوْا الَّذِيْنَ يَلْحَدُوْنَ فِيْ
أَسْمَآئِهِ سِيْجَزُوْنَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ*
الاعراف: ١٨٠
و خدا نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و
کسانی را که در اسمای او کجروی می کنند کنار بگذار. بزودی
بحسب عملکردهای شان مجازات می شوند.

مطالب صریح و واضح این آیات به این شرح است:

- باید از کجروی در اسماء الله و وضع نام ها از سوی خود
اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او
نمی سازد. نباید با کسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی
می کنند و نامهایی بر خدا می گذارند که مغایر شأن و عظمت الهی
است.

- گمان نکنید که این بی باکی و هتک حرمت بدون مجازات
خواهد ماند.

در اثنای دعا باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را
باید با دقت مراعات کرد.

نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این بی ادبی است و نه با
ندای مخفیانه که این بی اعتنائی است. حد وسط را مراعات کنید،
به گونه ای دعا کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با
تضرع و زاری.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ*

الاعراف: ۵۵

پروردگار تانرا با تضرع و صدای نرم بخوانید، بی گمان که او از
حد گذرندگان را دوست ندارد.

شعر و عرفان در محك قرآن

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هرکي پا از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند، متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات می‌پرسیم: معنی "الحاد: کجروی" در اسماء الله غیر از این چه بوده می‌تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و پیرمغان یاد می‌کنید!؟

شما "سرود" و "وجد" و "مستی" و "پای‌کوبی" را از مظاهر عرفان اسلامی می‌خوانید، در حالیکه قرآن دعا با صدای بلند را بی‌ادبی می‌خواند و دعای بدون "تضرع" را "اعتداء" می‌شمارد!! قرآن در مورد مشرکین قریش می‌فرماید که نیایش شان در جوار خانه خدا چیزی جز سوط و صفیر و چك چك و دست بهم کوبیدن نبود.

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ *

الانفال: ۳۴

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صفیرها و دست بهم زدن ها نبود، پس بنابر کفرتان عذاب (تانرا) بچشید.

مشاهده می‌کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعا را نشانه کفر می‌خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان رندانه آنرا جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، "وجد" و "مستی صوفیانه" می‌خوانند و به این باور اند که این يك مرحله عارفانه است در راه "وصول" به "معشوق"!! و شوق و شهود و حضور!! به اینها می‌گوئیم:

شعرو عرفان در محك قرآن

این حالت مستی که بنابر ادعای شما از "شهود" و "حضور" حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟!

مگر این آیه قرآن را نشنیده اید که امکان "شهود" مورد نظر شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری چون حضرت موسی علیه السلام نیز آنرا ناممکن می خواند، آنجا که می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أُنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنكَ تُبَّتْ إِلَيْكَ وَآنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ *

الاعراف: ۱۴۳

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! "خودت را" بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش مستقر ماند (در آنصورت) مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و چون بهوش آمد گفت: پاکیزست ترا، به بارگاهت توبه کردم، و من اولین (فردی از) مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:

موسی علیه السلام از لحاظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او تکلم می کند.

شعر و عرفان در محك قرآن

حضور یابی به "میقات" و "تکلم" تمنای دیدار در او ایجاد می‌کند و می‌گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می‌شود بلکه به او گفته می‌شود، این تمنا هرگز برآورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد، بلکه کوه‌های بزرگ نیز در برابر آن تاب نمی‌آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا برجا ماند، تمنای تو نیز برآورده خواهد شد، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بیهوش آمد بلادرنگ اعتراف کرد که خدا برتر از آن است که انسانی با استعدادهای محدود خود وی را مشاهده کند.

با اظهار این تمنا مرتکب اشتباه شده، توبه می‌کند. می‌گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پی برده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای "شهود" و "حضور" را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن. انسان را که بگذار فرشته‌های مقرب بارگاه الهی نیز توان این "شهود" و "حضور" را ندارند، چنانچه زراره رضی الله عنه روایت می‌کند:

عن زرارۃ ابن اوفی رضی الله عنه، أن النبی صلی الله علیه وسلم سأل جبرئیل: هل رأیت ربک؟ فانتفض جبرئیل و قال: یا محمد ان بینی و بینہ سبعین حجابا من نور لو دنوت من ادناها حجابا لا حترقت."

شعر و عرفان در محک قرآن

زراره پسر اوفی رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرئیل جنبید و لرزید و گفت: ای محمد! میان من و او جل شأنه، هفتاد پرده نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، می‌سوزم.

آنچه تو آنرا "وجد" و "شور" و "مستی" می‌خوانی و گمان می‌کنی که به "سالك" در راه "وصول" به "یار" دست می‌دهد، اصطلاحات و مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته ای، مبنای دینی ندارد و ما آنرا در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. تو گمان می‌کنی که ما می‌توانیم چیزهایی را از این و آن "مشرّب" بگیریم و بردین بیفزائیم و سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه "دین خدا" کامل و زیباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هرکی چیزی را بردین خدا افزود در واقع به زیبایی اش صدمه زده و مرتکب جرم نابخشودنی شده، تصرف او به این معنی است که "دین" ناقص است و نازیبا، باید آنرا تکمیل کرد و با خراش و تراش و خد و خال آنرا زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات "وجد" و "شور" و "مستی" را در قرآن نمی‌یابیم، بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می‌یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به شدت تصادم می‌کند، بجای اصطلاحاتی که "شور" و "مستی" را افاده می‌کند، اصطلاح "وجل" را می‌یابیم که مفهوم صد در صد مغایر آنرا افاده می‌کند، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ

شعرو عرفان در محك قرآن

عَلَيْهِمْ ءَايَتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ*
مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دل‌های شان بلرزد و
چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود، به ایمان شان بیفزاید و بر
پروردگارشان توکل کنند.

یعنی با یاد خدا دل‌های شان می‌لرزد، یاد خدا شور و مستی
در آنان ایجاد نمی‌کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می‌کند،
ایمان آنان با "نواى مطرب"، "چنگ و رباب" و "سرود و سماع محفل
حضور" نمی‌افزاید، بر عکس با استماع آیات الهی می‌افزاید،
سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت
"توکل" و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظایف رهرو و سالک را
بیان کرده، مقام‌ها و منازل آنرا معرفی نموده و تقاضاهای سفر
ملکوتی را توضیح داده است. کسیکه به قرآن ایمان دارد و آنرا
کتاب الهی می‌خواند، نباید بجای اکتفا به رهنمودهای قرآن، به
جستجوی راه‌های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار
گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت
ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت
است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است،
تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را
پیشنهاد می‌کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب‌ها و روزها
را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد
ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز
لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

شعرو عرفان در محك قرآن

اسلام به پیروان خود می گوید که راه های وصول به تعالی روحی و ارتقای معنوی، نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این طریق می توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی تو و مشربت راه های دیگری را برای نیل به این هدف پیشنهاد می کنید!! قرآن می فرماید که با صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگی و طهارت، احسان، انفاق در راه خدا ... می توان به محبت خدا نایل شد و ذائقه آنرا چشید:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ* البقرة: ۲۲۲
بی گمان که خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکیزگی گندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ* آل عمران: ۱۵۹
بی گمان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ* البقرة: ۱۹۵
یقیناً که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ* آل عمران: ۱۴۲
و خداوند صابران را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنِينَ* مَرُصُوصٌ
بی گمان که خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف بسته و منظم می رزمند.

شعر و عرفان در محك قرآن

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ*
آل عمران: ۳۱

بگو: اگر براستی خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا
با شما محبت ورزد و گناهان تانرا ببیامرزد. و خداوند آمرزنده
مهربان است.

بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ*
آل عمران: ۷۶

آری هر کی بعهدهش وفا کرد و پرهیزگاری نمود، پس خداوند این
پرهیزگاران را دوست دارد.

قرآن در مورد ولایت و دوستی خدا جل شأنه این معیارها و
ملاك ها را مبنا قرار داده، ولی تو برعکس آن می گویی که خلوت،
انزوا، سرود، پای کوبی، مجلس سماع، چنگ و نای مطرب علامت
عشق به خدا و مظهر آن است و راه رسیدن به آن!!

مگر نشنیده ای که پیامبر علیه السلام به یکی از یاران خود
در اثنای عودت از غزوه ای در رابطه به اینکه از وی اجازه خواست
تا در کنار چشمه ای در یکی از دره های خلوت که از کنار آن رد می
شدند تنها بماند و به عبادت و بندگی خدا بپردازد، چه جواب گفت:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشُعْبٍ فِيهِ عُيَيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٍ فَأَعْجَبَتْهُ لَطِيبُهَا
فَقَالَ لَوْ اعْتَزَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشَّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ
حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ
لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ

شعرو عرفان در محك قرآن

أَحَدَكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا
أَلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ الْجَنَّةَ أَغْزَوْ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوَاقَ نَاقَةَ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ

از ابی هریره رضی الله عنه روایت است که مردی از یاران
پیامبر علیه السلام از وادی ای می گذشت که دارای چشمه کوچک
آب شیرین بود، خوشش آمد و گفت: کاش از مردم کناره می شدم
و در این وادی (برای عبادت) اقامت می گزیدم و چنین نخواهم
کرد تا آنکه از پیامبر علیه السلام اجازه بگیرم. آنرا به پیامبر علیه
السلام یاد آور شد، فرمود چنین مکن زیرا مقام یکی از شما در
اثنای جهاد فی سبیل الله بهتر از نماز هفتاد ساله او در خانه اش
است. آیا نمی خواهید که خداوند (با جهادتان) شما را بیامرزد و
داخل بهشت کند؟ در راه خدا بجنگید، هرکی به قدر فاصله
زمانی میان دو نوبت دوشیدن شتر در راه خدا بجنگد، بهشت
برایش واجب می شود. روایت از ترمذی

همچنان می فرماید:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتَ
عَمَّا سَأَلْتَ عَنْهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ
أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ
رَهْبَانِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ رَوْحُكَ
فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد

از ابی سعید الخدری روایت است که مردی نزدش آمد و گفت:
مرا توصیه کن، گفت: در همین رابطه از رسول الله صلى الله عليه
وسلم پرسیده ام، ترا به ترس از خدا توصیه می کنم که رأس همه

شعر و عرفان در محك قرآن

امور است، باید جهاد کنی که جهاد رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را پیشه ساز که مایه سرورت در آسمان و ذکر نیکت در زمین است.

رهبانیتی در اسلام وجود ندارد، رهبانیت این دین جهاد در راه خداست، ترك خانه و کاشانه برای جهاد در راه خدا و اقامت در سنگر، این است رهبانیت دین ما.

می‌گویند: مشایخ تصوف به این خاطر حرف‌های دل‌شان و اسرار مشرب و سلوک‌شانرا با الفاظ ذوالوجه گفته‌اند و در اشعار شان از فرهنگ خرابات استفاده کرده‌اند که از عکس‌العمل عوام و علماء ظاهر بین می‌ترسیدند!! به این آقاییون می‌گوئیم:

این چه حرفهایی بود که اگر آنان با صراحت می‌گفتند و رمز بکار نمی‌بردند به دار آویخته می‌شدند و با عکس‌العمل جدی ظاهربینان مواجه می‌شدند؟ اینها به چه اسراری پی برده‌اند که برای دیگران شنیدنش قابل تحمل نبود؟ اسراری را که با الفاظ ذوالوجه بیان کرده‌اند کدام است؟! ما که دیوان‌های آنانرا مطالعه کرده‌ایم، حرفی از این گونه اسرار را در کلام محتاطانه و رمز گونه آنان نیافته‌ایم! چرا پیامبران خدا چنین کاری را نکردند و بر عکس حرف‌های خود را صریح گفتند؟! آیا این عالی‌جنابان حرف‌هایی برای گفتن داشتند که قرآن خدا به آن اهتمام نکرده و از کنار آن با بی‌اعتنائی رد شده؟ آیا اسرار دل‌آنان به پیمانه عمیق و حیرت‌آور بوده که قرآن بر آن احاطه نکرده؟ چه حرف سخیف و پوچی!! مگر قرآن تمامی حقایق ضروری را بیان نکرده، مگر قرآن "تفصیلاً لكل شیء" نیست؟ مگر اسراری وجود دارد که قرآن به آن اشاره نکرده؟ شاید اینها حرف‌هایی در دل داشتند که با قرآن تصادم

شعرو عرفان در محك قرآن

می‌کرد، جرأت بیان این حرف‌ها را با الفاظ صریح نداشتند، حيله ای بکار برده‌اند و با استمداد از الفاظ ذوالوجه مطالب شرك آلود و متصادم با قرآن را گفته‌اند.

مذهب حق همواره با آفت رهبانیت مواجه گردیده، انزوا و گوشه‌گیری از جریان‌های حاد زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماعی، زندانی کردن دین در کنج خانقاه و در حصار محراب و مسجد و خلاصه کردن مذهب در اذکار و اوراد، همواره از مصیبت‌هایی بوده که دین حق با آن روبرو شده است. در حالیکه دین همواره با "شیطان" و "فرعون" همزمان مبارزه کرده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیایت را درست کن تا آخرتت خراب نشود، دنیای نیکوی تو مقدمه آخرت نیکوی توست، اگر دنیایت خراب بود جایگاهت در آخرت جهنم است. در واقع عملکردهای تو در دنیا یا قصرها و باغ‌های بهشت می‌شود و یا شعله‌ها و پرتگاههای دوزخ. ولی عده ای می‌آیند، توان مقابله با فرعون و نمرود را در خود نمی‌بینند، شهادت مبارزه با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابی‌های دنیای خود را در خود نمی‌یابند، این بعد دین را کنار می‌گذارند، بر بعد آخرت به تنهایی می‌چسبند، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می‌گذرد فاصله می‌گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می‌کنند، می‌خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شانرا بسازند. ایشان نمی‌دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می‌گذرد، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد، باید همه زمین را عبادتگاه ساخت و در همه لحظات و در همه ابعاد زندگی بنده خدا بود، عبادت، تنها ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچه‌ان "بودنی" که خدا امر کرده

شعر و عرفان در محك قرآن

و آنچنان "زیستنی" که دین نشاندهی کرده. نمی‌دانند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است.

نمی‌دانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می‌فرماید:

و رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ
و رهبانیتی که خود ابداع کردند و ما بر آنان ننوشته بودیم.

بدعت:

بدعت آفت دیگریست که دامن مذهب حق را می‌گیرد و مذهبداران را به بیراهه می‌برد. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی‌گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانۀ ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می‌کند، از آفتهای دیگری است که مذهبداران به آن مبتلا می‌شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی بر آن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانۀ ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه بی در يك مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می‌آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی‌گونه وضع می‌کنند و مردم را به مراعات آن وادار می‌سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج

شعرو عرفان در محك قرآن

بجایی می‌رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می‌گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته‌های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می‌کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می‌شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می‌کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می‌شمارد.

همین آفت باعث می‌شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می‌یابیم که یکی از مسئولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می‌شمارد و توضیح می‌دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروائی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می‌دهد چنین می‌فرماید:

وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ
و تا برخی از آنچیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام

شعر و عرفان در محك قرآن

گردیده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می‌آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ*

الاعراف: ١٥٧

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می‌کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می‌یابند که آنرا به معروف می‌گمارد و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای شان حلال و آلوده‌ها را برای شان حرام می‌سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می‌گذارد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند.

مشاهده می‌کنید که پیامبر از بارها می‌کاهد و زنجیرها را میدرد، و انسان‌های در بند قیود اضافی را آزاد می‌سازد، همه پاکیزه‌ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می‌دارد و همه آلوده‌ها را تحریم

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌کند و مشعل فروزان در اختیارشان می‌گذارد تا از تاریکی‌ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده‌های ظلمت و تاریکی را که بر دیده‌ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

غموض در مذهب:

غامض سازی مذهب آفت دیگریست که سیمای دین را مغشوش می‌سازد، حقیقتش را از دیده‌ها پنهان می‌کند، پرده‌های ضخیم و مکدر بر چهره الفاظ و کلمات و شعار هایش می‌اندازد، و فهم آنرا بر مردم دشوار می‌سازد. خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می‌فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می‌کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشاندهی می‌کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می‌آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می‌آورد، به حدی پائین می‌آورد، تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن يك "امی" باشد. ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می‌افتد که دین را در انحصار خود می‌گیرند، به مردم می‌گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی‌توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان‌ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می‌سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می‌شود که فقط درباره آسمان صحبت می‌کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود

شعر و عرفان در محك قرآن

آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجائیکه برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" می توانست آنرا حمل کند به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می آید که فقط درباره خارق العاده ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می کند، دین مجموعه از خارق العاده های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیر قابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیر قابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسرار دین" و آگاه به "بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمُ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنْ
الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ

شعرو عرفان در محك قرآن

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ*

آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می‌پیچانند که آنرا از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می‌گویند: این گفته ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند در حالیکه می‌دانند!!

مشاهده می‌کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به کتاب خدا منسوب می‌کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می‌شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می‌شوند، خوب می‌دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می‌شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می‌کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می‌شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله برای دوام سلطه خود بکار می‌برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می‌کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می‌برند، شریک خدا می‌سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می‌کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می‌شمارند و ادعا می‌کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می‌گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعاهای تان بسوی خدا بالا می‌رود. این تبلیغات را به حکم محبت

شعرو عرفان در محك قرآن

با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر منزلت و مقام آنان نمی‌کنند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می‌کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیست که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می‌فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ*

آل عمران: ۷۹-۸۰

برای هیچ انسانی نمی‌سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می‌کنید خدا پرست باشید و شما را نمی‌گمارد که فرشته‌ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید؟!

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!! اگر بگوئیم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

شعرو عرفان در محك قرآن

چكامة ها و پارچه های ادبی

شعرو عرفان در محك قرآن _____ عروج روح

عروج روح

سراز سجده بر افراشتم
نگه بر آسمان داشتم
بدیدم آفتاب را رنگ پریده
سرفرو کرده
برای سجده رو سوی زمین کرده

ندانستم کجای پشت آن کوه ها
زمن رو تافت
جبین بر خاک بگذاشت و
به سجده رفت

عروج روح _____ شعرو عرفان در محك قرآن

ندایی در فضا پیچید
و من مبهوت حیران را
از آن رؤیای شام زنده
بیدارم بگردانید

به بانگ پارسایی
با نوای دلنشین خود
مرا می خواند
مرا می خواند تا چون آفتاب سر به سجده
همزمان با او
همه با دیگران یکجا
بسوی سجده گاه خویش
بشتاییم بشتاییم

به مسجود و حید ،
معبود یکتا
همان ذاتی که پای عظمت او
فتاده آفتابی سر به سجده
جبین بر خاک سائیده
برایش سجده ها آریم

همه با هم
به صوب مهبط خورشید
بسوی قبله گاه مان

شعر و عرفان در محك قرآن _____ عروج روح

رو کردیم، رو کردیم

بلند کردیم دست ها را
که ماها عاصیان دیگر
تسلیمیم تسلیمیم
همه با يك صدا گفتیم
خدای ما بود برتر

بسان توبه گر
خاضع و فرمانبر
بریده طمع از هر در
چنانکه طمع و خوف او
نباشد جز خدا از کس
و آنکه اعتماد او
نباشد جز خدا بر کس

میان عابدان دست بر سینه
به صوتی کز خفای قلب برخاسته
به او گفتیم و با تأکید عهد کردیم:
که دائم می پرستیمت به تنهائی
مدد جوئیم ازین درگاه به تنهائی

شرار شوق شدید
خشوع قلب منیب

عروج روح _____ شعرو عرفان در محك قرآن

به ركوع برد مرا
به ركوعی كه بمن نجوی كرد
كه تو دیگر ز جمع احراری
از همه بردگان بی مایه
بنده مال و جاه هر بنده
كه جز خدا به عبادت گیرند
به آستانه جز او
سر تعظیم می فرو آرند
تا ابد بیزاری

شعور شعله وراز عشق
سوار موج تند شوق
به اوج اوج آسمانها
به پروازی بسوی هو
مرا بیخود به بالا برد
عروج روح من با قومه یکجا شد

چو دیدم روح در معراج و
محبوب در قبال او
و من در خاك گاهی پست
شدم در سجده تا در پای او افتم
نه؛ بل خواستم كه نقش پای او بوسم
و پیشانی عجز
بر خاك؛ زیر پای او سایم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ عروج روح

ز سجده سر برافراشتم
که بینم
جرم من بخشیده یا نه
و فریاد دل پر درد من بشنیده یا نه
جلال و عظمت او
و شوق و عشق و ذوق سجده پیشین
مرا در سجده دیگر فرو برد

و من آندم
پی این سجده ها
مسجود خود را
به پیش روی خود یافتم
و زانو بر زمین
سر برگریبان
چو يك مضطر
چو يك شرمنده ای بر پا نشستم

بسان مستغیث بس اثمی
به بارگاه رب بی حد رحیمی
زمانی را به نیایش رفتم
مدتی را به دعا پرداختم
به آنچه راست و چپم بود
سلام انداختم

عروج روح _____ شعرو عرفان در محك قرآن

سلام انداختم

نماز پرداختم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

پروازی

در خیل بر سوخته گان

آن شب را از یاد نبرده ام
سرد، تاریك، طولانی
همه در خواب عمیق
سرهای بالها
نه شوری، نه جنب و جوشی
به سان گورستان خاموشی

پرده تاریك شب، بر همه جاگسترده
گرچه بیدار بود خفاش شب،
ولی او نیز سرد و ساکت بود
نه صدای سفید فاخته ها

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محك قرآن

نه عقاب را بلند پروازها

نه نق نقی کلاغ ابلق را

ندانستم چه چیز بیدارم کرد؟

سیاهی ای شب تاریک و مهیب؟

یا که سرمای شب سرد عنیف؟

بارها بالها تکان دادم

با صدای رسا و فریادها

گفتم هان ای بخواب رفته گان!

وقت بیداری است، بیدار شوید!

گرنجنبید سریع تر، تندتر

بالها را کرخت خواهید یافت

و پاها همه یخ گیر

مرگ ننگین در کمین

صیاد سرخ در مرصاد

بارالها! تو فریاد هایم را رسا ساختی

به بالهایم قوت بخشیدی

صدایم را تا دور دور رساندی

در هرکی شیمه حیات بود

با فریاد هایم از جا پرید، بیدار شد

بالها را تکاند و آماده پرواز شد

جنب و جوش آن خیل مصمم

فریاد های بیدار! بیدار!

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

پای کوبی ها و بال زدن های قبل از پرواز
در همه جا طنین انداز
و در آن شب یلدا، از یاد نرفتنی.
تا پریدم، پریدندی
تند و تیز، یکی پی دیگری
چه پرشکوه بود آن پرواز؟
فریاد کشیدم:
از این ابرهای تیره
که بر زمین ما سایه افکنده
بالا می رویم
پائین تاریک است و بالا روشن
همه این کوهها را می نوردیم
از آن کوه گردن کلفت مغرور
عبور می کنیم

حیران حیران بسوی همدیگر نگرستند
شاید در بالهای شان یارای پرواز بلند را
و در خود همت عبور از کوه های بلند را
احساس نمی کردند
ولی برنگشتند
فرو رفتند

نفس زنان بالا رفتیم
ابرها را زیر بال و پرگرفتیم

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محك قرآن

کوه پایه ها را عقب گذاشتیم
از بلند ترین کوه گذشتیم
به میقات نزدیک رفتیم
دلها در سینه ها می تپید
آثار شادمانی در پرزدن های مان نمایان

ناگه یکی پیر سالخورده
فریادی کشید با صدای گرفته:
مگر نمی بینید! آنجا پائین تر
در آن زمین هموار
پرندگان چون ما بر زمین نشسته اند؟
گرچه سیاه اند ولی چون ما اند

پیشنهادش، خوش آیند برای خسته ها،
تکانم داد

گفتم: هان ای همقطاران!
نه اینجا شایسته توقف است
و نه آن خیل شایسته همراهی
نه ما از آنها ایم و نه آنها از ما
همتی تا جایگاه خود
پرزدن دیگری تا آخرین منزل

انگار که فریادم را نشنیده اند
و سنت همراهی با سرخیل را نیاموخته اند

شعر و عرفان در محك قرآن _____ پروازی در خیل بر سوختگان

یکی پی دیگری پائین رفتند

بر زمین نا آشنا

در پهلوی یاران بی باور

در پیروی از يك طماع

و در هماهنگی با يك ضعیف

فرود آمدند

و من نیز ناچار در گوشه ای

دور از همه بر زمین نشستم

شب به پایان رسیده بود

فجر در کناره های آسمان خود نمایی داشت

و خورشید در حال طلوع

دلم می‌تپید

گاه می خواست به تنهایی پرواز کنم

با شعار بیزاری از یاران نیمه راه

و گه می فرمود: به سراغ خیل دیگری برو

از همقطاران نستوه و با وفا

ناگه انفجاری

انداخت پیهم بسوی خیل خسته

از "راست" و "چپ"

از "شرق" و "غرب"

از "شمال" و "جنوب"

از آن سو هم که گمان پناه گاه را بر آن داشتیم!!

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعر و عرفان در محك قرآن

برخی را پاها شکست
عده ای را بالها سوخت
برخی بر زمین افتاد
دیگران با بالهای سوخته و پاهای شکسته
نیمه جان و سراسیمه پرواز کردند
و من نیز در این خیل پرسوخته گان
یکجا با آنان پرواز کردم
داریم بسوی هدف می رویم

شعر و عرفان در محک قرآن _____ جامه سرخ وصال

جامه سرخ وصال

گر نه او در گوشه سنگر خدا را دیده بود
پس چرا در گود داغش آن چنان چسپیده بود؟
با میان چك چك شمشیرها، سرنیزه ها
هش هش پیراهن حور بهشت بشنیده بود
با خلال دود باروت، شعله ها و گرد و گاز
شمهء دلکش ز روضات جنان بوئیده بود
موج تند شوق در بحر دلش پرشور بود
بر سرو رویش بسی باران لطف باریده بود
گرن بود عاشق چرا از لذت دنیا برید
زخم ها، زندانها، زولانه ها بگزیده بود
بیم و باك از ظاهر آراسته دشمن نداشت
معني الله اكبر، رمز دين فهمیده بود

پروازی در خیل بر سوختگان _____ شعرو عرفان در محك قرآن

از صدای ریشه دار بم، صفیر توپ و تانگ
شرك می پنداشت اگر از مرگ دمی تر سیده بود

سر فدا در پای مولا، با تن بی دست و پا

لحظه پرواز روحش، مست وار رقصیده بود
از گذار معرکه سوی وصال یار رفت

جامه گلگون به خون بهر حضور پوشیده بود

شعر و عرفان در محك قرآن _____ همسایه بی بی رحم

همسایه بی بی رحم

مرا ای دشمن همسایه بی بی رحم
رقیب بی مروت خصم بی آرم
ز بام قصر خود در کلبه من آتش افروختی
و کبریتش به جیب کودک نادانم انداختی

مرا بگذار کاندردره های زرد این میهن
دهاتش سوخته در آتش
فرو افتاده دیوارها
دمی در سایه خشکیده بن
بر صخره ای آرام بنشینم
و بر ویرانه های خوفناك جنگ
کمی از نو بیندیشم
و بر آنانکه با تو ساخت و کشور سوخت
مرگ و ننگ بفرستم

مرا بگذار میان مردمان خسته و دردمند
کشیده، زجر فقر و جنگ

همسایه بی بی رحم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

دمی بر خاک بنشینیم
به هم گوئیم درد دل
علاج زخم های دردناک از همدگر جوئیم

مرا بگذار درین ویرانه پهنائی
که گه طوفان وزد از شرق
گهی گردباد تند از غرب
گهی سیلاب سرخ از راست
گهی آژیر مرگ از چپ
به فریاد رسا گویم:

دمی خاموش ای آتش!
کمی آرام ای طوفان!
که تا ما آشیان از نو برافرازیم
که تا ما گردها از رو بر افشانیم

مرا بگذار پای سرو قامت راست
که دائم، سربلند و رو بسوی آسمان دارد
نه از طوفان بخود لرزد
نه از گرد باد بخود پیچد
نه از سیلاب زجا جنبد
به آهنگ رسا بر او
و همتایان او دائم
سلام گرم، درود آتشین گویم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ همسایه بی بی رحم

مرا بگذار میان صعوه های پا شکسته

بالها سوخته

همه را آشیان ها، بادهای تند و تیز

از بیخ و بن کنده

بهم نالیم و اشك غم فرو ریزیم

و با موج دعا و درد

باب عرش را کوییم

و با فریاد فریاد از خدا خواهیم:

خزان زرد این مأوی

بهار جاودان گردان!

بهار سبز این میهن

تو ایمن از خزان گردان!

مرا بگذار کز دشمن ندارم گله ای

از دوست می نالم

از آنکو دشمن مکار

نجوی کرد در گوشش:

کنار راد مردان، مؤمنان بگذار

به حکم او زما ببرید،

به خیل بردگان پیوست،

تفنگ بر شانه اش بگذاشت

بسوی مانشانه رفت و

بال و پای ما بشکست

آیا مرا می‌پذیری؟ _____ شعرو عرفان در محك قرآن

آیا مرا می‌پذیری؟

بسویت باز آمدم
با دیده‌های از شرم فرو افتیده
نادم و سر افکنده
گستاخی‌هایم را ببخش
از بی‌ادبی‌هایم بگذر

آیا باور کنم مرا می‌بخشی؟
با آنهمه گستاخی‌ها؟
با آنکه هر روزی مرا درمی‌یافتی
بسراغ من می‌آمدی
نگاه‌های مهربانت را بر من میداشتی
می‌خواستی با تو باشم
از هر جایی بسوی تو بیایم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ آیا مرا می‌پذیری؟

از هر سویی بتو بنگرم
ولی من در جواب نگاهای مهربانت
همیشه بی اعتنا بودم
بی پروا بودم
بسوی دیگری می‌نگریستم
با دیگری می‌آمیختم
انگار که تو در پهلویم نیستی!
و با نگاه‌های مهربانت
و با صدای محبت آمیزت
مرا بسوی خود نمی‌خوانی!

چه جفایی؟
چه بی‌مروتی ای؟
چه پاداش ننگینی؟
بر دیده‌هایم مگر پرده ای بود؟
دلم مگر چنان سنگ‌گونه
و صفحه‌ضمیرم مگر چنان زنگ‌آلود
که نه تیر نگاه‌های تو بر آن اثر داشت؟
و نه صدای دل‌انگیز تو اش می‌لرزاند؟

من پرده‌ها را دریدم،
زنگ‌ها را زدودم،
زنجیرها را شکستم،
همه تن چشمم، گوشم

آیا مرا می‌پذیری؟ _____ شعرو عرفان در محك قرآن

دیده‌هایم فرش راه تو
گوش‌هایم منتظر صدای تو
دلم در تمنای تو

آیا بسویم بر می‌گردد؟
یا مرا بسوی خود می‌خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟

شعرو عرفان در محك قرآن_____ مرا دریاب

مرا دریاب

زانروز که ترا شناختم
در همان دیداری
با دیده های روح
درب دل را برویت گشودم
در ژرفای خانه دل
در گرمترین گوشه ای
برایت جا دادم

نمی دانم چرا
بعد از آنروز
و در پی آن دیدار
در همه چیز ترا می بینم؟

مرا دریاب _____ شعرو عرفان در محك قرآن

حتی با دیده های بسته

به هر سو نگاه کنم

پرتو جمال ترا

در همه جا

و در پرده دیده هایم

جلوه گرمی یابم

این دیدار را

مگر چه سحری بود

که همه معیار هایم را

يك سره دگرگون کرد؟

و اکنون،

دیده ها را آینه دل می یابم،

برعکس آنچه قبلاً می پنداشتم:

که چشم ها پیام رسان دل اند!

من با دیده های دلم

بر هر چه نظر افکنده ام

ترا در آن دیده ام

از هر چیزی پیام ترا گرفته ام

همه از تو خبر می دهند

همه از تو می گویند

همه ترا می ستایند

پس از آنروز

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرا دریاب

به هر جایی رفته ام
و از هر راهی گذشته ام
احساس کرده ام
ترا حتماً از این راه گذری بوده
و سایه ات
حتماً بر همه چیز افتیده
سایه ای غیر از آنچه من می شناسم
از هر گلی
عطر تو به مشامم
هر زیبایی
پرتو سیمای تو
هر کمالی
نقش جمال تو

آیا بعد از آنروز
راه های که بسوی دل رفته اند
از چشم و گوشم
از زبان و مغزم
همه مگر بسته اند؟
و همه تنها از دل،
مکان تو
پیام می گیرند؟
راست بگویم:
من دل را پس از آن

مرا دریاب _____ شعرو عرفان در محك قرآن

حکمران دنیای جان یافته ام
مگر نه اینکه گوشم فقط صدای را می پذیرد
که دل می خواهد
و از تو حکایت دارد؟
مگر نه اینکه زبانم، بر ذکر نامی می جنبد
که دل هدایت دهد؟
بر سلول سلول مغزم
یاد تو سایه افکنده
اما من
با آنکه غریقی در بحر وصال تو ام
احساس هجران می کنم
مرا دریاب
بارالها!

شعر و عرفان در محك قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حکایتی دارم از يك رؤیا
رؤیایی پر از اشك
سرآغازی برای اشك ها در بیداری
در این رؤیای عجیب
سفری داشتم، با یار نیمه راه،
همسفر نا آشنا
به سمت قبله، بسوی یکی عبادتگاه

ناگه به تقاطع رسیده بودیم
همسفرم در وسط راه
با جمع کوچکی
با جامه های ابلق
آمده از چند سوی و سمت

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعرو عرفان در محك قرآن

به تقاطع رسیده
حول و حوش همسفرم حلقه می شوند
با یکدگر سرگوشی و نجوی نموده
چشم ها بسوی من و
گوش ها به حرف همدگر
و من نامحرم نجوای شان
در کنار آن سوی جاده
ایستاده ام، در انتظار همسفرم!

از وضع او پیدا بود
که با این جمع تازه ساخته و
همراه و همنوا شده
از دور و از میان یاران تازه
با نگه دزدانه
با دیده ای از شرم فرو افتاده
نگریست بسویم
تکان داد دست چپ
که دیگر همسفری نتوان کرد
که دیگر همرهی پایان یافت

فهمیدم
که دیگر با من نیست
همسفری نیمه راه
جهت و سمت و سو را کرده

شعر و عرفان در محك قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

همسفر در وسط راه

تنها بگذاشته

دشمن ناشناخته را چون دوست پنداشته

به طمع همره تازه به او پیوسته

در صف همرهان تازه خود

بجای قبله بسوی شمال راه افتاد

من که تنها مانده بودم، آنگاه

نمی دانم چگونه پرواز کردم

در همان سوی و سمت قبله

و بسوی همان عبادتگاه

و با این یکی و دو زمزمه:

بگذار بسوی خدا پرواز کنم!

بگذار بسوی خدا پرواز کنم!

من از یاران نیمه راه

در این سفر ملکوتی

ببزارم!

ببزارم!

قطرات اشك

بسان باران بهاری

از دیده هایم بزمین می ریخت

و می دیدم

هر قطره اش

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعرو عرفان در محك قرآن

بر سر و روی رهروان

که در همین جاده خام

به استقامت قبله

در رفت و آمد اند

می ریزد

هدف را از دور

و از همان بلندای آسمان

بخوبی می دیدم

شوق رسیدن به عبادتگاه

لحظه به لحظه

شدت می یافت

به بالهایم قوت می بخشید

و پروازم را سریعتر می ساخت

ناگه با آذان فجر

بیدار شدم

در حال زمزمه همان شعارها

و با دیده های پر از اشك

وضو گرفتم

به نماز ایستادم

نمازیکه به خدا سوگند

نظیرش را در زندگیم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

هرگز ندیده بودم
گمان می کردم که
خدا را می بینم
که از آسمان به زمین آمده
و همین حالا
سجده هایم در پای اوست
و حرف حرفم را می شنود
ناظر ریزش قطرات گرم اشك
بر دامن و گریبان و سجده گاهم
و با نگاهی محبت آمیزش
به خطوط اشك
جاری بر چهره ام
با دقت می نگرد

از آن نماز عشق
از آن دیدار گرم
از آن حضور بی پرده
از آن اشك ریزی
در پای محبوب
فارغ شدم
از جایم برخاستم
چون حیرت زده ای
با گام های لرزان
به حرکت افتادم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعرو عرفان در محك قرآن

با شعار پرواز بسوی خدا
بیزاری از یاران نیمه راه
و با سیلی از اشك بر رخسار
تا طلوع آفتاب
من بودم و اشك دیده
و نجوای دل
و زمزمه همان شعارها

نمی دانم آن رؤیا را چه تأثیری بود؟
و آن شعارها را چه قوتی؟
چرا این همه اشك؟
چرا این همه شوق؟
آیا در دیده ها
تا این حد اشك جا دارد؟
مگر دیده ها را
چشمه هائیکست از اشك
که خشك نمی شود؟
مگر دل را پهنائی ایست
به پیمانه این همه شوق؟

ناگه مزاحمی
درب خانه را دق الباب کرد
پنداشتم، درب دلم را محکم کوبید!
و با مشت آهنین بر فرقم زد!

شعر و عرفان در محك قرآن _____ بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حیف حیف که به لحظات وصالم خاتمه بخشید

تا دیر زمانی
پرتو نیرومند آن رؤیا
بر تمامی مشاعرم
سایه افکنده بود
هرگاه می خواستم
از آن رؤیا
حکایتی داشته باشم
گلویم گرفته می شد
دلم به لرزه می افتاد
و قطرات اشك
به کناره های پلك می رسید
تا هنوز که هنوز است
و سالها از آن شب گذشته
یاد آن رؤیا
مرا دگرگون می سازد

نمی دانم چه پیامی در آن رؤیا
برایم مضمّر بود؟
و چرا به سراغم آمد؟
ولی اینقدر دانسته ام که:
اگر در پروازی بسوی خدا
در عالم رؤیا

بگذار بسوی خدا پرواز کنم _____ شعرو عرفان در محك قرآن

این قوت است و
این تأثیر
پروازی در بیداری
چگونه خواهد بود؟

شعر و عرفان در محک قرآن _____ در خوابگاه انجم

در خوابگاه انجم

آن شب
که تا طلوع سحر
خواب، مرا تنها گذاشته بود
آمد به سراغم ولی در انتهای شب
آنگه بماند اندکی اندر کنار من

دستم گرفت و برد مرا سوی آسمان
تا خوابگاه انجم
آنجا که ساکنان همه
خاموش و راکد اند
با دیده های باز
همه در خواب خفته اند

در خوابگاه انجم _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ناگه

با رسیدنم آنجا
تك تك ستاره های درخشان
چشمك زنان
بیدار شده،
از شرق سوی غرب
به راه می افتاده اند

می بینم هر ستاره روشن
گویا سوار موج شده
در بحر پرتلاطم مواج
پویا و پرخروش
بی همهمه ای پیش می رود

حیرت زده ایستادم
زین خیزش و جوشش
زین رد شدن از دور و برم
مات مانده بودم

دور نمی روند
پنهان ز دیده ها نمی شوند
يك چند قدم آن سو
چون تار و پود پارچه زربفت
بهم بافته می شوند

شعر و عرفان در محك قرآن _____ در خوابگاه انجم

وین تکه زربفت
که تارش ستاره بود
که پودش ستاره بود
بی هیچ دست مرئی بی
بی قطع و بی برش
مثل کلاه زرد و زرین
دوخته می شوند
بهم انباشته می شوند
و به يك آن
کوم کلاه زرد گونه
ساخته می شود

رفتم که ببینم ز قریب
منظر عجیب
ناگه چند کسی
نا آشنا
از جای جای نامعلوم
چون مشتری بی
پیش آمده
بر دور کوم حلقه می شوند

هریک به دست خویش
از خرمن کلاه
برداشت یکی و لیک

در خوابگاه انجم _____ شعر و عرفان در محك قرآن

نگذاشت بر سرش
من نیز از آن میان
برداشتم یکی و
برعکس دیگران
بر فرق خود گذاشتم
و آنکه از آن سفر
از میهن ستاره
از خوابگاه انجم
بیدار شده برگشتم

ز امروز تا کنون
زین سیر رؤیائی
در آسمان نیلگون
حیرانم و مبهوتم
و ندر پی تعبیرش
جویای يك يعقوبم

شعرو عرفان در محك قرآن _____ اینجا مأوای ما نیست

اینجا مأوای ما نیست

هان ای همقطاران
اینجا مأوای ما نیست
وادی خسته
معیار هایش وارونه
نه شایسته فرود آمدن
نه سازگار زیستن

دراینجا بوم به شکار عقاب می رود
و عقاب از بیم بوم، برخورد می لرزد
آشیانه اش را به بوم می گذارد!
به جستجوی پناه گاه می افتد!

اینجا مأوای ما نیست _____ شعرو عرفان در محك قرآن

مگر نمی بینی
در اینجا شجره ملعونی
از شوره زار منفوری
سر بر آورده
تنه اش از گوشت!
برگش مو!
میوه اش نارنجك!

در آنجا غول بیابان
در روز روشن، ولی نحس
با چنگ و دندان پر خون
در ده نمودار گشته
ده نشینان به بیابان رو کرده
خانه ها را برای غول گذاشته

در آنجا گرگ شبان شده
و شبان، تبعیدی منفور
و خود پرست در لباس خدا پرست
شمشیرهای برهنه اش بر فرق دین
حارسان شان چون غول ها
مایه ترس و بیم در دل ها
قوم پرست در سنگردشمنی با قوم
ستمدیده در جایگاه ستمگر!
کاردش در گلوی همنوع ستمکشیده!

شعر و عرفان در محك قرآن _____ اینجا مأوای ما نیست

پیرو حسین در نقش یزید!

در آنجا عدالت را به دار می‌کشند
دختر صلح را زنده به گور می‌کنند
دست و پای انسانیت را می‌شکنند
مروت را مثله می‌کنند
شرافت را تیرباران می‌نمایند

به ده نشینان می‌گویم:
به کدامین جرمی کشته می‌شوید؟
به کجا پناه می‌برید؟
خانه‌های تانرا به کی می‌گذارید؟
فرار از کی؟
فرار تا کی؟
ولی جوابی ندارند!!
ساکت و حیران به سویم می‌نگرند
چون کالبد بیروح
ترسیده و رنگ پریده
آنها تا هنوز ندانسته‌اند
هرکی از بیم مرگ فرار کرد
به مرگ ذلت محکوم شد
آنها هنوز ندانسته‌اند
اگر هر یکی سنگی بردارد
و از بام خانه اش

اینجا مأوای ما نیست _____ شعرو عرفان در محك قرآن

بسوی غول پرتاب کند
زیر سنگ ها ، دفنش می کند .
ده اش را نجات می دهد .

ستمدیده ها ! خدا با شماست
به شرط آنکه شما با خدا باشید
ولی بدانید:
خدای غیور ، با ذلیل دوستی نمی کند
ترسوی جبون را به دوستی نمی گیرد .

شعرو عرفان در محك قرآن _____ شهيد گمنام

شهيد گمنام

او را می شناختم، شگوفه جوانی اش تازه شگفته بود که از دنیا و لذت هایش یکسره برید، به خدا پیوست، در جستجوی محبان خدا رفت، آثار ایمان عمیق دلش در سیما و حرکاتش نمایان بود، از هرزگی و بیهودگی نفرت داشت، دنیا پرستی و دوستی با کسی را که از خدا بریده و به شیطان پیوسته بود شرك می پنداشت. زندگی را دوست داشت ولی برای پرستش، واز مرگ بیمی نداشت، برای رسیدن به خدا، شهادت آرمان او بود تا با جامه رنگین به خون خود به حضور معبود باریاب شود، با شور و شوق در کار دعوت بسوی خدا مصروف بود، چه دیدنی بود جدوجهد و نشاط او زمانیکه همسفر جدیدی به همراهان او می پیوست!! احساس می کردم می خواهد دیده هایش را فرش راه او سازد، دست هایش را ببوسد، او را محکم در آغوش گرم خود بگیرد، نمی دانست چه کند تا سپاس او را بگذارد و احسانش را ادا کند.

با آغاز مبارزات مسلحانه به سنگر شتافت، و آنرا قرارگاه دائمی خود ساخت، فقط اندکی، آنهم بنابر ضرورت حاد و با دل گرفته از آن جدا می شد، شاید او در گوشه سنگرش خدا را یافته

شهید گمنام _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بود، انسش با سنگر از محبتش با خدا مایه می‌گرفت. شاید او را با عین الیقین دیده بود. در بحبوحه جنگ و در اثنای رد و بدل مرمی‌ها، غرش هواپیماهای بم افکن، صدا های مهیب توپ و تانک و صفیر گلوله های آتشین، وجد و شوق او بالا تر از وصف بود، احساس می‌کردی می‌خواهد بپرد و چون عقاب بر دشمن حمله برد، شاید او در چك چك شمشیر ها و سرنیزه ها، هشش پیراهن حور بهشت را شنیده بود، شاید از ورای دود باروت و شعله های آتش میدان جنگ، رایحه بهشت بمشامش رسیده بود، شاید پیام داعی الی الله را از خلال صدا های مهیب انفجارات با گوش دل شنیده بود. حتماً می‌خواست زود تر به محبوب بپیوندد، بیتاب وصال بود، خواستار باریابی به حضور محبوب با جامه های رنگین به خون شهادت.

همواره می‌گفت: اگر پرچم سبز توحید در کشورم به اهتزاز درآید، به آخرین آرمانم رسیده ام، پس از آن زندگی برایم مصروفیت اضافی خواهد بود، آه که او این آرمان را با خود به گور برد، او رفت، به سفر سرخ، با ویژه شهادت، بسوی محبوبش شتافت، آه صد آه که زندگی در پرتو حکومت قرآن را شاهد نشد، ولی او در این امر تنها نبود، دیگران نیز تا هنوز شاهد تحقق این آرمان نشدند و یا بدتر از همه از تحریف آرمانها و شعارها و اسائه به قربانی های شهداء درد می‌کشند، می‌بینند که اکنون قاتل شهید دست در دست وارث کذائی شهید، بر سفره واحدی نشسته و از ثمرات تلاش ها و قربانیهای شهدا تغذیه می‌کنند، کسیکه در آغاز انقلاب، انقلابیون واقعی را بدلیل شهامت ها و جسارت های شان به سفاقت محکوم می‌کردند، تلاش های شانرا بیهوده و بی ثمر می‌شمردند،

شعر و عرفان در محك قرآن _____ شهید گمنام

عملیات شانرا انتحاری و جنون آمیز می خواندند، و نه تنها از یاری با آنان خودداری داشتند، بلکه به دشمنان آنان پیام های دوستی می فرستادند، مبارزه مسلحانه را نفی می کردند و سازش و مداخلت با دشمن را سفارش می دادند، ولی پس از گسترش مقاومت و تقویه احتمالات پیروزی آن، خود را انقلابی جازدند، به توجیه تبصره ها و موضع گیری های خصمانه شان در مورد مبارزات مسلحانه پرداختند و با رشد روز افزون مقاومت ادعای انقلابی بودن شان جدی تر می شد و کارش به آنجا رسید که خود را وارث شهداء بشمارد، سنگ دفاع از آنانرا به سینه بکوبد، عکس های جلی شهداء را در نمایش نامه های خود برافرازد، کسی را که دیروز شهید نمی شمرد، امروز سرور و سردار شهدا بحساب آورد. ولی نه برای آنکه به آرمانش تجدید عهد کرده بود و یا در راستای تعقیب راه شهداء تعهدی سپرده بود، بلکه برای استفاده از نام او و تغذیه از سفره ثمرات قربانیهای او، و اما در عمل، با قاتل شهید سازش کرد و در صف واحدی علیه یاران صادق و راستین شهداء به جنگ رفت، با کمونستها اداره مشترک تشکیل داد، با روسها آتش بس کرد، به (کی جی بی) تعهد سپرد، از روسها سلاح و مهمات و پول دریافت داشت، وارث پستی ها و دناشتهای کمونستها و قاتلان شهداء گردید.

خدا بر شهدای راستین و گم نام ما رحم کرد که شاهد این وضع دردناك نشدند، تسلط نفاق، تحریف آرمانها و شعار ها، دزد در لباس پاسدار، مفسد در قیافه مصلح، قاتل با ادعای خونخواهی شهید، دنیاپرست با جلوه خدا پرستی، یزید در جایگاه حسین، بیگانه پرستی با شعار های وطن پرستی؛ اگر با شهداء در بارگاه

شهید گمنام _____ شعر و عرفان در محك قرآن

عدل الهی رو برو شوند فریاد های داد خواهی شان را خواهند شنید
که:

از ما و آرمانهای مان بریدید ،
از خدای ما مأیوس شدید ،
به دشمنان خدا پناه بردید ،
خونهای ما را فروختید ،
از راه خدا بیراهه رفتید ،
برای اقتدار ننگین به هر پستی تن دادید ،
سازش ننگین با کمونست ها را پذیرفتید ،
در پرتگاه وابستگی به دشمن سقوط کردید ،
برای منافع بیگانه با هموطن و همکیش خود جنگیدید ،
همه چیز مردم را به غارت بردید ،
ستمگران و غارتگران را بر مردم مسلط کردید ،
کشور را به ویرانه مهیبی تبدیل نمودید ،
شعله های جنگ را بر افروختید ،
همه چیز ملت را به آتش کشیدید ،
با وجود همه خونخواه شهیدید !!
خدایا! به داد ما برس و فریاد های ما را بشنو و از آنانکه به
خون ما تجارت کردند انتقام بکش.

شعر و عرفان در محک قرآن _____ تو و آن اسپ تازی

تو و آن اسپ تازی!

سوره العادیات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند، چگونه با حرکت دست
سواران شان، از جا پریدند، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری،
نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و
توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آقایش را به سرمزل
برساند، چه سریع و تند می دوند، نمی بینی که از نعل سم شان، که
با شدت برسنگ اصابت می کند، جرقه های آتش می افروزند، در
این صبحگاه تاریک، چگونه برآن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز
در خواب اند، هجوم بردند، باکی نداشتند که کسی در گوشه
تاریکی، در کمین باشد، و ناگه تیری پرتاب کند، نمی بینی که چه
گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان برانگیخته اند.
چه شق دلیرانه اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته، پیش
روی خود یافتند، حتماً با شمشیرهای برهنه، ولی با همه
بی اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

تو و آن اسپ تازی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

آنگاه که این خیل از جا می پرید، می دیدی که هریکی، چگونه زیر پای سوار خود، با شور و شوق می جنبد، پا بر زمین می کوبد، با حرکات سر و گردن و جنب و جوش خود، نشان می دهد که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقا است، که بمجرد اشاره دست او، به آنسویی که امر می کند، به شدت خواهد دوید، و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود، حرکاتش ریاکارانه نبود، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

بمن بگو: مگر اینها همه گواهی نمیدهند که تو ای انسان! در برابر پروردگارت، سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان، به قضاوتگاهی ببرند، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی داد؟

در حالیکه تو، بیش از او، از احسانی که بر تو روا داشته است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آنرا می پسندی. او فقط اینرا می خواهد که آقایش بر سر او دست نوازش بکشد، ساق و گردنش را مس کند، آب و علف برایش تهیه بیند، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط يك حرکت دست! و تو خوب می دانی که احسان پروردگارت چه بی پایان است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بی حساب و اوامری که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنانکه در قبرها خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست، رسیدگی خواهد شد.

شعرو عرفان در محك قرآن_____تو و آن اسپ تازی

بدون شك آنروز تحقق خواهد یافت، و او در برابر پروردگارش
خواهد ایستاد، و خواهد دانست که، پروردگارش آنروزی، بیش از
هرکس دیگری، از حال او باخبر تر است، میداند چه ناسپاسی کرده
است، و میداند که مستحق چه پاداشیست.

دمی با آسمائی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

دمی با آسمائی

ای آسمائی! از نامردی هایت شکوه دارم، از عقب مرا به خنجر زدی، همه آهنت را بر من ریختی. چهار سال از تو بر من گلوله بارید؛ آیا آهنی و جوهری در تو باقی مانده؟ ترا در قلب خود جا داده بودیم؛ دشمنی در لباس دوست؛ همه ویرانی های شهر عزیزم کابل از دست تو بود. هر روز دهها خانه را ویران کردی و شب با غرور و تکبر با گردن کلفت، با صدای کره و نفرت انگیز خود اعلان می کردی که سنگرهای دشمنان را کوبیدم!! آیا خانه من سنگر دشمن بود؟ دوستی یعنی همین؟ مروت و مردانگی یعنی همین؟! آیا کوهها هم به اندازه تو پست می شوند؟ سایر کوههای افغانستان که چنین نبودند و با مردم خود چنین نکرده اند! در برابر دشمن به آنان پناه دادند، هر سنگشان سنگر شیرمردان کوهساران بود، تو مگر طبیعت غیر از کوههای افغانستان داشتی؟ تو مگر کمونست شده بودی؟ از نشرات تلویزیونی کمونستها که از فرق تو به فضا میرفت متأثر شده ای، بیرحمی، قساوت و بی مروتی را مگر از کمونست ها آموخته ای؟ بمن بگو در این چند سال دستت بخون چند نفر سرخ

شعر و عرفان در محك قرآن _____ دمی با آسمائی

شد؟ چند خانه را ویران کردی؟ چند مرمی تانك و بی ام بیست و يك پرتاب کردی، هزار، ده هزار؟ ده ها هزار؟ ... نه بیشتر؟ بیشتر؟
آیا بر آبادی های کابل رشك می بردی؟ آیا می خواستی کابل را چون خود بی سکنه بسازی؟ می خواستی انتقام بکشی؟ بر سنگهای که از تو گرفته بودند و تهداب خانه ای برای خود درست کرده بودند رحم نکردی!!

ای آسمائی! زمانیکه دشمن آمد چه شد که صدای کره تو خاموش شد، غرورت شکست، ساکت و خاموش، با گردن خمیده، ناظر هجوم دشمن بودی، تانك هایت را در اختیار دشمن گذاشتی؟! تو فقط شهامت جنگ با مردم مظلوم کابل را داشتی، نه با مهاجم را!!

آسمائی! آیا بیاد داری که "کابل شاهی" بر شانه های تو دیواری برمی افراشت، شیرزنی در زمره مردان به بیگار رفته کابل، که مصروف اعمار آن دیوار بودند، با صدای دردناك و خشم آگین خود فریاد زد: تا کی به ستم تن می دهید؟ تا کی زیر سنگ های آسمائی جان می دهید؟ هر يك تان سنگی بردارید و برفرق ستمگر بکوبید و به ستم پایان ببخشید، در پیشاپیش آزادیخواهان بر کابل شاه ستمگر هجوم برد و زیر سنگهای تو دفنش کردند. آیا نمی توانستی چون همان آسمائی غیور تاریخ گذشته کابل شیرمرد یا شیرزنی را در عقب سنگی پناه می دادی، تاریخ گذشته ات را بیاد می آوردی، بر نقش پای آسمائی سربلند قدیم گام می گذاشتی و ستمگر را سنگسار می کردی و مرا و خود را از شرش نجات می دادی؟؟ اما تو؛ برعکس، به ستمگر و نوکرش پناه دادی!

وقتی آتشی از آسمان می ریخت و گلوله ای بجواب گلوله های

دمی با آسمائی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

تو بسویت می آمد، ماهمه دعا می کردیم: خدا یا! آنرا آخرین مرمی
بساز، بسوی هدف رهنمایی کن. گوش ما را از صدا های مهیب و
مرگ آفرین آسمائی برای همیشه آرام فرما!

ولی خدای حکیم دعا های دردناك ما را نه به آن نحوی که ما
خواسته بودیم بلکه به نحوی دیگر پذیرفت، صدایت را خاموش
کرد، ولی پس از مدتی، خدا ذلت ترا می خواست، سرافکندگی ات
را در برابر دشمن!!

ای مرگ بر تو که برخلاف شهامت افغانیت در آغوش خود به
کمونست های بیرحم و به دشمنان میهن خود پناه دادی و حتی بر
فرق خود نشاندی و از شانه تو علیه من، من مظلوم که شامگاهان
در زیر سایه شرقی تو و صبحگاهان تحت سایه غربی تو بسر می
بردم، نشانه رفت.

تو نامردها را بر فرق خود نشاندی و بر اهل مظلوم کابل تحمیل
کردی.

هرگاه جریقه ای را بر شانه تو می دیدم که دود سیاه و صدای
مهیبی را در پی داشت، من و هزارانی چون من پشت دیوارها می
رفتند، میان تو و خود حایلی می گذاشتند و هر لحظه با چهره هیبت
زده منتظر می بودند تا ببینند کجا را نشانه رفته ای؟ کدام خانه ای
را ویران می کنی، بر سر کدام خاندان بیچاره سقف خانه اش را فرو
می ریزی، از کدام خاندانی قربانی می گیری و طفلش را بخاك و خون
می کشانی، سرپرستش را به گورستان می فرستی و یتیم و بیوه بجا
می گذاری؟! تا آنگاه که انفجارات انداخت های تو خاموش نمی شد
بر خود می لرزیدم و منتظر پیام مرگ از سوی تو بودم.

آسمائی! نمی دانم تو از کدام قوم و پیرو کدام مذهب بودی؟ هم

شعر و عرفان در محك قرآن _____ دمی با آسمائی

بر سر شیعه گلوله های آتشین ریختی و هم بر سر سنی، هم خانه
پشتون را ویران کردی و هم هزاره و ازبك و تاجك را به خاك و خون
كشاندی؟ از عملكرد تو فهمیده می شود كه نه قوم داری و نه
مذهب!! زندگی با كمونست ها و تحت سیطره آنان نه برایت مذهب
گذاشته است و نه قوم!!

در همه كشور ما هیچ كوهی جز تو با كمونست ها آشتی نكرد و
بر فرق خود به روسها و كمونست ها حتی مؤقتاً راه نداد، كوه پایه
های دیگر كشور ما سنگر مجاهدان مؤمن بود، پناه گاه مهاجران،
در اثنای حملات روسها بر دهات شان، هر دشمنی كه در تعقیب
مجاهدان و مهاجران بود، به كوهها رفته در زیر سنگ و خاك آن
دفن شده اند، ولی تو برعكس سازش كردی، تسلیم شدی، سنگری
برای دشمن بودی!!

یا تو از سرزمین افغان نبودی و در رگ هایت خون افغان جریان
نكرده، یا از افغانیت بیگانه شده ای و غرور افغانی ات را از دست
داده ای؟؟

آسمائی!

كاش مثل سایر كوههای غرور آفرین ما می بودی تا می گفتم:
تو ما را دوست داری و ما تو را، همواره سربلند باشی. ولی حال
ناچار می گویم: مرگ و ننگ بر تو و بر یاران بی دین و بدفرهنگ تو.

مرگ در بغداد _____ شعرو عرفان در محك قرآن

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

یادداشت:

اندرو موشن، ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ عراق، شعری تحت عنوان مرگ در بغداد سروده که باقر معین آن را به فارسی برگردانده است. برادر حکمتیار در جواب آن این پارچه ادبی را نوشته که خدمت عزیزان تقدیم می شود:

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

اندرو موشن عزیز! سلام

سلام به خشمگین فریادت

به پیام سرخ "مرگ در بغدادت"

آنجا سرزمین بهشت عدن رؤیائی

و اینهم داستان خونین ام البلاد

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

که مرگها در هر گامی در مرصاد
ولی عاجز از حکایت داستان درد و
شکوه از بیداد

در این وادی خونین
اینهم قلعه جنگی
مقتل ۷۰۰ اسیر دست و پا بسته
و در وسطش آن حفره مخوف
که زنده های نیم جان
افتان و خیزان
با دست و پای شکسته
از باران سرخ مرمی ام شانزده
به آن پناه بردند
که در آن تیل ریختند
آتش افروختند
و سوختاندند

و این صحرا را که می نگری
دشت لیلی،
در آغوشش ده ها گورستان جمعی
ایستگاه کانتینر هائی حامل مرگ
که زنده در آن انداختند
و مرده از آن فرو ریختند
نه ده ها، نه صدها

مرگ در بغداد _____ شعرو عرفان در محك قرآن

هزاران

آیا به مسلخ لندن رفته ای؟!
و گاهی صحنه فرو ریختن کشته ها را دیده ای؟

روزی بی جهت تمنائی در دل نطفه بست

مصر بر بیان دردها

به مرد رشیدی در سرزمین فاتحان

زادگاه آزادی بخش ها!!

به محکومان آسیا و افریقا

دیروز با نخستین نسل توپ و تانک

و امروز با بی پنجاه و دو

با کرو ز و بم های لیزری

با تانک های "آبرامز" و "چلنجر"

تصویر شیراک را در البوم یافتم

گفتم نه

نه به او که میان مرگ های شبیه

به تفاوت قائل

با یک مرگ مخالف

و در دیگری شریک جرم قاتل

در یکی در بازسازی پس از مرگ

همگام با ویرانگر

در دیگری محروم از بازسازی و پرخاشگر

آری بازسازی

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

یعنی استعمار

مرا ببخش اگر می گویم:
سرمعمار این بازسازی را
این بزرگ رهبر باختر را
این بزرگترین آزادی بخش را
که پارسل های دیموکراسی را
از بی پنجاه و دو بی محابا فرومی ریزد
آری او را، بزرگترین دروغگو یافتم
حرکاتش چون بدمعاش
حرفهایش چون بدمست
جنگش با آزادیخواهان
جنگ با تروریزم
ادامه اشغال میهنم:
برای جلوگیری از عودت تروریزم!
آتش بر تظاهرات مسالمت آمیز
آتش بر هتل، بر محل خبرنگاران
بخاطر دفاع از خود
هجوم بر عراق
و حمله بر هر زمین دیگری
بدلیل دفع خطر احتمالی
و نابودی سلاح کشتار جمعی
آنچه نه بعد از اشغال همه عراق یافت
و نه در اثنای عبور از خط سرخ بکار رفت

مرگ در بغداد _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ولی او حتماً آنرا می یابد!!

بمبارد بر مساجد

در اثنای نماز

بمبارد بر روستاها

در اثنای مراسم عروسی

برای کشتن يك دشمن

ده ها هزار کشته و زخمی

سی هزار بم و راکت

برای تعقیب ۵۵ مجرم

۲۵ هزار مقتول و مجروح

برای دستگیری نافرجام دو رهبر

و اینها همه برای "آزادی" و "دیموکراسی"!!

خون ده ها هزار انسان بی گناه

بهای این آزادی

گفتند: آزادی و دیموکراسی پدرت به کوییت؟

یا دیموکراسی کرزی؟

و یا دیموکراسی حلیفت به امارات و اردن و سعودی؟!؟

و یا دیموکراسی سلفت به مستعمرات افریقائی و آسیائی؟!؟

ولی اینجا ارمغان شان دیموکراسی جدیدیست

از نوع دیموکراسی های قرن نوزده

آنچه استادش بریتانیا ، به مستعمراتش هدیه می کرد

دیموکراسی پال بریمر و جی گارنر!!

شعر و عرفان در محک قرآن _____ مرگ در بغداد

می گفت: عراقی ها منتظر آزادی بخش ها اند
اکلیل گل در دست، آماده استقبال
و چون جاده ها را خالی یافت
و در دو کناره آن
در هر وجب تل کشته ها
گفت: ترس از دیکتاتور
و بعد از سقوط دیکتاتور نیز
در انتظار نافر جام گل برگها ماند
و چون خیابانها را مملو از مردم خشمگین یافت
آتش گشود
در جواب نعره های نفرت انگیز ناسپاسها
که نه آزادی و دیموکراسی را پاس می گذارند
و نه به استقبال آزادی بخش ها می روند

پس از این همه فاتح شد
فاتح ویرانه ها
به بهای نفرین وارثین آنها
و شاهد غارتی به بزرگی تجاوز خود
به بزرگی تمامی غارتهای تاریخ
پرسیدند: چرا؟
چهره عبوس کرد و گفت:
عادیست! ترکیز بر آن ممنوع!
چون این نشانه آزادیست!
چون این نشانه خشم آزاد شده هاست!

مرگ در بغداد _____ شعرو عرفان در محك قرآن

در برابر دیکتاتور فقید!
نه عکس العمل شان علیه دیکتاتور فاتح!
برای فاتح ادامه جنگ تا تصرف همه شهرها، مهم
و سرکوبی دشمن در هر جا، اولویت
نه جلوگیری از غارت
و نه تأمین امنیت
مگر کافی نیست که تمامی چاه های نفت مصئون اند؟!
آری چنین است منطق هر فاتح اثنای جنگ
و شکست خورده مابعد جنگ
در افغانستان نیز پیروزی در جنگ را جشن گرفت
و پس از سال ونیم گفت: جنگ ادامه دارد
و به نخستین خواست دشمن تن داد
خروج نیروها از سعودی
نخستین مطالبه اسامه!!

شعرو عرفان در محك قرآن _____ مرگ در بغداد

مرگ در بغداد

مرگ در بغداد برگردانی است آزاد از شعری که اندرو موشن،
ملک الشعراى بریتانیا، در واکنش به جنگ سروده و باقر معین آن
را به فارسی برگردانده است.

از نینوا پیروز آمد

مرگ

لختی فرا رو ایستاد و گفت:

"اکنون بیا بشنو!"

این سرزمینها را که می بینی

نامی است از جایی که دیگر نیست

من پادشاه مطلقم اینجا

با خاک یکسان کردم آنجا را

آن سوی را بنگر!

آنجا بهشت عدن رویایی است

که در سحرگاهان

مرگ در بغداد _____ شعرو عرفان در محك قرآن

دستور دادم تا بدرانند
دروازه ها، دیوارهایش را
اینک ببین!
آن میوه رنگین و زیبا را
آویخته در باغ
می خواهی آن را؟ نه؟
دستان تو فواره خواهش
وسواس چیدن، خوردن و بلعیدنش
در چهره ات پیدا است.

بنگر کمی آن سوی تر!
در لایه های کودکی رنگ شن و خورشید
صحرای سوزان و سراب داغ
تو هیچ یادت هست؟
آن جا فرات و دجله جاری بود
و اینک
به جای رود
تا چشم می بیند
فضولات است.

آن سوی تر بنگر!
از برج بابل یاد می آری؟
شهری که پر باغ معلق بود
کاخی که گلهایش معطر بود

شعر و عرفان در محك قرآن _____ مرگ در بغداد

آرامش شاهنشهان
در لحظه های شادمانی و فراغتھا

افشانده ام من در هوا عطری دگر اکنون
عطری که یأس از روزگاران است
عطری که نومیدی است.

جایی که بر جا مانده
بغداد است
با کاخهای مرمرین و گنبد آبی
گلدسته های آسمانبوس و رواق نور
یا هر چه بر جا مانده از اعصار دیر و دور

اکنون به سویی چشم خواهم دوخت
وانگاه خواهی دید
بغداد را با شعله های خشم خواهم سوخت
خواهم سوخت.

سرود ملی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

سرود ملی

شادگردان بار الها سرزمین آریان

معبد یکتا پرستان، سنگر دعوتگران
دفتر تاریخ عالم ثبت کرده نام او
معبر گیتی گشایان، مدفن اشغالگران
قله های شامخت را فاتحان چون سرکنند
سرنگون اینجا همیشه پرچم جنگ آوران
بت شکن های زمانه خفته در دامن تو
مکتب رزمندگانی، موطن جنگ سروران
هروجب از خاک پاکت سرخ از خون شهید
کشور آزادگانی، میهن حق پروران
شیرمردان مجاهد سربلند بر دوش تو
خاک نفرین ریخته ای بر جثه های چاکران
آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوایی نبوده بهره بی باوران

شعرو عرفان در محك قرآن _____ مرگ در بغداد

ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی

عالم است مديون ايثارت به حكم داوران

دام تقدير می کشد هر قدرت مغرور را

روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

سرود ملی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

بسوی خدا می روم

مرا بگذار بسوی خدا می روم
به میقات موسی به سینا می روم
اگر در رهش صد بار بیفتم به رو
به صد شوق، چون طفل نو پا می روم
اگر پای یاری نکرد در سفر
به سینه فتاده چو دریا می روم
وگر باد تندی پر و بال بشکست
به بازوی همت به بال هما می روم
اگر همسفر بگذاشت در نیمه راه
خلیل گونه تنهای تنها می روم
من از رهنان کمین کرده غافل نیم
اگر روزها نشد، به شب ها می روم
من از پیچ و خمهای ره وافقم
که از طور در نقش پای موسی می روم
ز فرعون چه بیمی، ز هامان چه باکی!
اگر در مصافش به اذن خدا می روم

شعر و عرفان در محک قرآن _____ د مات وزرو خیل کی

د مات وزرو خیل کی

هغه شپه مې هېره نه ده
آسره، تیاره، اوږده
ټول په ژور خوب وو ویده
هره خوا چوپه چوپتیا
هدېرې شانتنه فضا

د ژوندو دې هدېرې کي
نه خوځښت شو چا لیدلی
نه ئې خوږ شو اوږدلی
د مات څلي په سر ناست کونگ
وازو سترگو سره وینس وو
خو ساکت او یخ وهلی

سپینکۍ فاخټې وې غلې
برگ کارغان شور نه لوېدلي
وزر مات د عقابانو

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محك قرآن

جگ پرواز نه وولوبدلي

سيلي یخې د سپرې شپې
که هیبت د دې تیارې شپې
د ویدو د خوځولو په خاطر چا
د پرتو د هڅولو په غرض چا
نه پوهېږم چا راوینس کړم؟
نه پوهېږم څنگه وینس شوم؟

د ویدو د وینسولو
د پرتو د هڅولو
د کاروان د خوځولو
په دې هیله او خاطر مي
خپل وزرونه وځنډل کلك
په وار وار مي په اوچت غږ
په هر چا او په هر لوري
دا نارې کړلې اوچتي:
که په منډه راوینس نشو خوبولو
که خوځښت ته تیار نشو یخ وهلو
ټول وزرونه کرخت کېږي
لنډې پښې مو کنگل کېږي
تنگین مرگ را ته کمین کي
سور صیاد را ته مرصاد کي

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د مات وزرو خيل كى

باري ربه!

زما دا هيلې دي شپرازه
زما خوبونه دي رښتيا كړل
زما وزرونه دي پياوړي
زما غږونه دي رسا كړل

چي په چا كې څه شيمه وه
په كوم زړه كې د الوت چي تلوسه وه
په وزر كې ئې چي توان د الوتو وو
چي ئې عزم له تيارو نه د وتو وو
زما په غږ شور را بيداره
خپل وزر به ئې ځنډلو
د الوت لپاره څرك او ناقراره

د تياره سباوون هغه شور او ځوږ
د الوت لپاره هغه تيارى
د يوه بل د هڅولو هغه هڅي
هله هله له هر لوري په جگ غږ
نه شور ځوږ د دې سحر د هېرېدو دئ
نه داستان د دې سفر د هېرېدو دئ

زه اوچت شومه له ځمكې،
د سرلوړو خيل په ما پسې
ځنډ نه پرته ټول اوچت شوو په هوا كې

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محك قرآن

هر يو پوه چي اوږد سفر لرو په مخکي
جگو غرو نه اوښتل لرو په مخکي
خړي ورېځي مو په لار کي
د رڼا په لوري تگ دئ له تور تم نه
د خپلواک او ډاډه ژوند او تودې هيلي
گران سفر دئ له ټاټوبي د ماتم نه

ما ويل له دغو تورو غرونو آخوا
آد سره شامارد خالي،
جگي څو کي د مغرور غره
سر کوو بل لور ته اوږو
د سفر ياران هک پک شوو
لکه څوک چي خپل وزر کي
نه د لوړ پرواز زور گوري
نه سينه کي د اوږده سفر شور گوري
خو نه کوز شول نه په شا شول
نه له خپل څخه جلا شول

دنگ دنگ غرونه ټول زمونږ تر نظر لاندې
لوړې څو کي ټولې زمونږ تر وزر لاندې
ټولو غرونو نه تېر شوي
مزل پای ته نږدې شوی
سرمنزل راته له لرې ځان ښودلو
زړونه شوق نه درېېدلو

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د مات وزرو خيل كى

رڼې اوښكي د شادۍ مو
په لېمو كې رغېدلې

ناخاپي له يوې گونې نه
يوه بوډا، ضعيف، طماع
په پريوتې غږ نارې كړې
د سفر سترو ملگرو!

نور وزر نشو وهلى

نور مزل نشو كولى

په يوې ساه خو اوږد مزل نشو وهلى
مگر نكورئ چې لاندې په دې خوړ كې
د مرغانو سيل كوز شوى
كه له رنگه تور تور برېښي
خو زموږ له خپله برېښي

اندېښنې ئې راپيدا كړې
دې بلنې د ستړيا او كوزېدا
له ضعيف زړه خو ټېدلې دې وينا
مخ مې واړاوو ملگرو ته چې پام كړئ
د سفر صبور ملگرو اوچت گام كړئ
نه دا ځاى د كوزېدو دئ
نه دا خيل د ملگرتيا
نور نويو وزر وهل دئ تر هدفه
نور نويو ساه اخستل دئ تر تم ځايه

د مات وزرو خېل کی _____ شعرو عرفان در محك قرآن

د ضعيف په رفاقت کي
د طماع متابعت کي
يو په بل پسې داسي کوز شول
چي ئې نه کتل زما خوا ته،
نه ئې غوږ وو زما وينا ته
نه ئې پام وو د دې ډلي دود دستور ته
چي له خپل امام نه مخکي کوزېدل ئې
حرام کړي دي هر چاته

له ناچاري ورځي زه هم
هلته کوز شوم
پريشانۍ او اندېښنې کي
د سپېره ډاگ يوې گونې کي

کله زړه راته ويل چي دا خپل پرېږده
له درنې کرکي نفرت سره اعلان کړه
بې زاري د نيمې لارې له يارانو
يا پرواز کړه د الله په لور يوازي
يا په لټه د بل خپل شه
د ملگرو مصممو وفادارو

زه لا نه وم فارغ شوی له دې فکره
چي ناڅاپه ډزې پيل شوې

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د مات وزرو خيل كى

له نبي لوري، له كين لوري
له شماله، له جنوبه
له ختيزه، له لوېديزه
له هغو لوريو هم
چي پناه ځاى به مو گټلو
ځينې پرېوتل په ځمكه
ځينو وخورل سرونه
د چا ماتې دواړه پښې شوې
د چا مات شولو وزرونه
ځينې والوتل پښې ماتې، وزر مات
سرو مرميو ئې بنكي سوځولې،
د دښمن ناڅاپه ډزو وېرولي
زه هم والوتم ناچاره
د مات زړو، مات وزرو په دې خپل كې
دا دى گورئ د هدف په لوري درومو

په دې هيلې چي دا خپل به بيا جوړېږي
د وفا صفا ياران به بيا غونډېږي
تش ځايونه به ډكېږي
دا كاروان به روانېږي
هغه ټول به ئې په ليكو كې ودرېږي
چي پياوړي ئې وزرونه
له شوق او مينې ډك ئې تاوده زړونه

بې رحمه گاونډی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

بې رحمه گاونډی

گاونډيه خو بې رحمه!
له مېړاني او حياء نه عاري خصمه!
د مظلوم گاونډه په ضد دي
له ظالم سره لاس مل کړي
د خپل قصر له جگ بام دي
زما جونگړې کي اور بل کړي
د دې اور د لگولو اور لگيت دي
زما ناپوه ماشوم په جيب کي واچولو
د تالان لپاره راغلې
په پلمه د اور وژلو

د دې مېني په ويجاړو سردرو کي
سوځېدلي ئې کورونه
نسکور شوي ديوالونه
د يوه مات خلي په څنگ کي
د يوې وچي ونې لاندي
ورائې شوې خوني خوا کي

شعرو عرفان در محك قرآن _____ بې رحمه گاونډى

خو شېبې مې آرام پرېږده
لږ د غور فرصت راکړه
يا د کرکي د اظهار لږ مهلت راکړه
له هغو چي ملک ئې وران کړ
په خپل ولس کي ئې د وینو سيل روان کړ
زما د کلیو ورانولو په بها ئې
زما د ورونو د وژلو په قیمت ئې
د غلیم پوره ارمان کړ

لږ مې پرېږده د ستومانه خلکو خوا کي
چي جگړو ځورولي،
فقر وېرې کړولي
ځوریدلي لږ د زړه خواله ته پرېږده
شړل شوي لږ خپل کور کاله ته پرېږده
له یوه بل نه ئې د درد پوښتو ته پرېږده
د زخمونو د علاج پوښتو ته پرېږده
پلار د زوی د پرهاړو لیدو ته پرېږده

هغه وران هیواد چي تل ئې په لمن کي
کله گورو طوفانونه له ختیځه
کله تېزې سيلۍ راشي له لوېدیځه
کله سره سيلونه راشي له ښي لوري
کله واورو د مرگ چيغې له چپ لوري
ټول کورونه راویجاړ کړي

بې رحمه گاونډی _____ شعر و عرفان در محك قرآن

ټولې ځالې کړې راورانې
لږ موقع راکړه چې ووايو په جگ غږ
لږ خاموش شئ سرو اورو نو
لږ آرام شئ طوفانونو
ترڅو جوړې وړانې ځالې
ترڅو جوړ کړو وړان کورونه
ترڅو وځنډو له مخ نه تور گردونه

ما تاوده سلام ته پرېږده
د سر لوړې سروې پښو کي
چې ئې سروې تل اوچت
مخ ئې تل د آسمان لور ته
چې ئې نشي طوفانونه لږزولي
نه سيلۍ ئې شي د ملا تير کږولي
نه سيلاب ئې شي له ځايه خوځولي

د پښو ماتو وزر سوو په دې خېل کي
چې ئې ځالې طوفانونو وړانې کړې
سرو اورو ئې منگولې وړيتې کړې
نه د ونو په شاخونو کښينستې شي
نه وهلي شي وزرونه
نه گامونه اخيستې شي
پرېږده واورو فريادونه يو د بل
پرېږده پاک کړو سره وزرونه يو د بل

شعرو عرفان در محك قرآن _____ بې رحمه گاونډى

د دعا او اسوېليو په څپو
اووم اسمان کي د عرش وروټکوو
او په چينغو چينغو و غواړو له خدايه
دا تياره شپه مو سبا کړې
د دښمن دا سرې لښکرې ټول په شا کړې
زمونږ دا مېنه نور خوندي کړې
له سيليو له طوفانه
د دې مېنې زيرى منى
ته تلپاتې پسرلى کړې
او سمسوره پسرلى ئې
ته ايمن کړې له خزانه

زما گيله له غليم نشته
زه که ژاړم نو د دوست نادودي ژاړم
آچي غوږ کي ورته وويل غليم پټ:
که ښيرازه ژوند دي خوښ وي زما خوا کي
که له غچ نه مې ځان غواړې په پناه کي
د ياغيانو د باغيانو قطار پرېږده
د سرتېرو، بې پرواوو قمار پرېږده
د غليم په وينا بېل شو له دوستانو
په غوږو ئې کړه حلقه د غلامانو
دښمن خپل ټوپک د ده په اوږه کېښود
زمونږ په لوري ئې خپل لاس په ماشه کېښود
دا دئ زمونږ وزرونه پښې ئې کړې راماتې

بې رحمہ گاونډی _____ شعرو عرفان در محك قرآن

وروستي نسل ته ئې تور تاريخ کي پاتې

شعرو عرفان در محك قرآن _____ د پردو په ميو مسته!

د پردو په ميو مسته!

غوټې پرېږده دې درياب کي گوهر نسته
ستا رگو کي د مېړانې جوهر نسته
د کارغه په څېر خټلو کي لگيا يې
لوړ الوت ته دي پياوړی وزر نسته
توپک پرېږده، رباب واخله، نخا پيل کړه
ستا مسلك کي تر دې غوره هنر نسته
د پردو په خوسا ميو باندي مسته!
نور په موټ کي د بادار درته زر نسته
خامخا به دا تياره شپه سبا کېږي
گمان مه کړه، شپه تلپاتې، سحر نسته،
لمر پرېوتی، ستوري تت، لاره تياره ده،
ساربان نسته، د ترېميو سفر نسته

د پردو په ميو مسته _____ شعر و عرفان در محك قرآن

که دي خوا کي ټگمار پير او خام ملا سته!
که صادق امام؛ رښتونى منبر نسته!
که جومات کي گڼه گوڼه د لمانځه وي
خدای پالونکو سره توره خنجر نسته!
داسې مه گڼه چي سترې يا دوکه شول
نور نو دلته جبهه نسته، سنگر نسته،
چي لکونو شهيدانو خپل سر جار کړ،
سرو مرميو ته تيار بل ټټر نسته!
راته مه گوره د هغه چا په سترگه،
چي په وينو کي ئې شور او شرر نسته
که خپانده مست سيندونه لاره خنډ کړي
گمان مه کړه په هيڅ ځای کي گودر نسته
د بل وړ له ټکولو پناه غواړو
له تا پرته خدايه! مونږ ته بل وړ نسته
او چي ستا نظر پر مونږ وي لويه ربه!
هيڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته
هيڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

شعرو عرفان در محك قرآن _____ په اوبنكو لوند گړپوان

په اوبنكو لوند گړپوان

چي له خدايه پرته وېره له چا نكړي
خدايه ما ته خو دا هسې خو ياران را
چي نه غراونه ئې سيند د لارې خنډ شي
د اتلو همسفر و دروند كاروان را
چي وزر ئې د عقاب، زړه د زمري وي
باهمته، توريالي، مؤمن غازيان را
له دښمن نه ئې چي وېره وي يا طمعه
له دا هسې يار ملگري تل امان را
ستا په لار كي قرباني ته چي چمتو وي
اسماعيل غوندي سرتېري شاخلميان را
چي هم طمع او هم ويره ئې له تا وي
زمونږ امت ته خدايه هسې اما مان را
د فرعون مقابلې ته تش لاس درومم
زما عصا ته د موسى د عصا توان را
بيا نمرود دئ اور بل كړي زما لپاره
په سره اور كي د خليل په خبر ايمان را

په اوبنکو لوند گريوان _____ شعرو عرفان در محك قرآن

که په ویني مي سمسور د اسلام بښ شي
زما په سر، سینه د غشو تېز باران را
چي مي ورځ وي د سنگر، شپه په دعا کي
ستا له میني نه په اوبنکو لوند گريوان را

شعرو عرفان در محك قرآن _____ ملي سرود

ملي ترانه

بناد آباد کړې باري ربه سمه غرد افغانانو
دا معبد د خدای منونکو، دا مرقد د شهیدانو
د ده نوم دئ لیکل شوی د تاریخ په زړه کي ښکلی
دا معبر د ښکیلاکگرو، دا مدفن د غاصبانو
فاتحان به څنگه سرکړي ستا د دنگو غرونو څوکي
نسکور شوی دلته تل دئ هر بیرغ د غلیمانو
روزل شوي ستا په غېږ کي د تاریخ بت ماتونکي
زیربنتون د فاتحانو، روزنتون د مخکښانو
هره لوېشت ستا د لمنې د شهید په وینو سره ده
ته هېواد د اتلانو، ته مورچل د مؤمنانو
یه لېمو دي قبول کړي گران گامونه د غازیانو
شیندې خاورې د سپکاوي به سرمخ د چاکرانو
دلته او سپنه ایمان دي ټکر شوي څو څو ځله
له ذلت نه پرته نه وو برخلیک د ملحدانو

ملي سرود _____ شعر و عرفان در محك قرآن

تا تم کړي طوفانونه، ټول عالم ستا پور وړی
ته یاوړد مستضعفو، ته ناجي د بې وزلانو
د تقدیر لومه ئې کاري غولېدلي ستا په لوري
د زوال نیټه چي راشي د زبرځواکو سرکښانو

شعرو عرفان در محك قرآن _____ غليمه!

غليمه!

اي غليمه كه مي سر له تنه بپل كړې
كه سينه مي په مرميو راغلبپل كړې
كه مي كور كلي ويچار كړې په بمونو
كه وطن كي مي روان د وينو سبل كړې
هري خوا ته د جگړو سور اور بل كړې
په سرو وينو كي لت پت مي قوم او خپل كړې
نه به سر كړم درته تپت نه به تسليم شم
كه غوږونو كي مي توي داغلي تپل كړې
تا نه مخكي دلته ډېرو سر خوړلي
ته به څنگه خپل تقدير لدوي نه بپل كړې

اي غليمه! _____ شعرو عرفان در محك قرآن

يوه شپيه به دلته تيره آرام نه كړې

كه ټول ځواك دي زما جگړې ته رابښكېل كړې

شعرو عرفان در محك قرآن _____ غليمه!

اي غليمه! _____ شعرو عرفان در محك قرآن

د علامه اقبال په اقتفا كي

قم ياذن الله

که حالت درته بدل برېښي زلميه! قم ياذن الله
نه آسمان دئ بدل شوی نه هم ځمکه! قم ياذن الله
د انا الحق نعره چي چا کړه شررناکه پروڼ
ستا په رگ رگ کي ده دا وينه! قم ياذن الله
که په ماضي کي ئې وعدې وې د نصرت رښتونې
د لوی الله ده نن له تا سره دا ژمنه! قم ياذن الله
که په الله باندي ايمان کي يې صادق مسلمه!
نه به وېره کړې له بله نه به طمعه! قم ياذن الله

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library